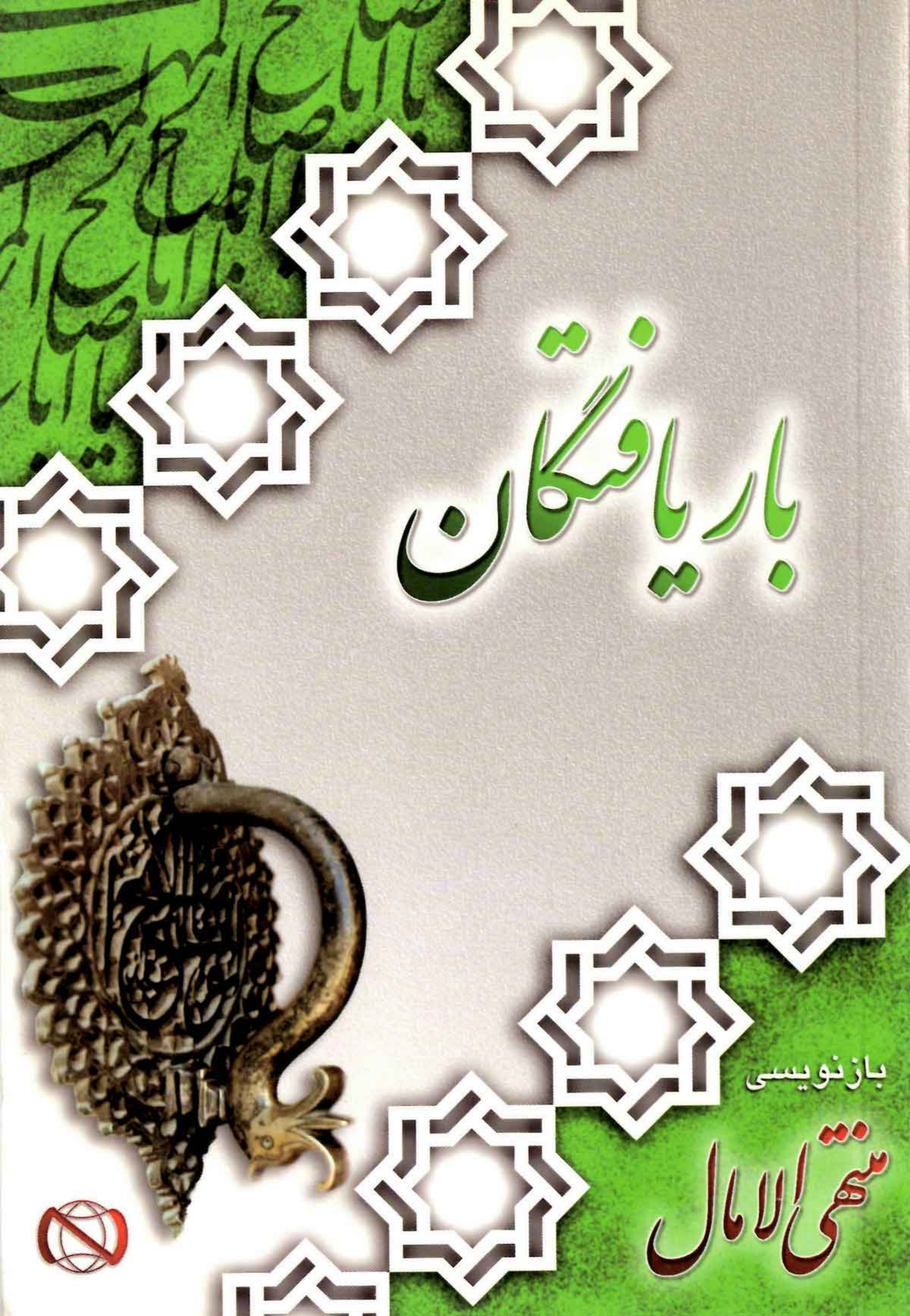


ابریاء و ننگان

باز نویسی

مستقیم الامال



بازنویسی منتهی الآمال - باب چهاردهم

دفتر چهارم

باریافتگان

بازنویسی : عبدالمسین طالعی



انتشارات نبأ

طالعی ، عبدالحسین ، ۱۳۳۰ -

باریافتگان / بازنویسی عبدالحسین طالعی ، - تهران : موسسه نیا ، ۱۳۸۲ -

۱۳۰ ص . ISBN : 964 - 6643 - 95 - 7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات نیا .

کتاب حاضر بازنویسی منتهی الآمال نوشته عباس قسی ، باب چهاردهم ، دفتر چهارم است .

کتابنامه : ص . ۱۲۶ - ۱۳۰ ؛ همچنین به صورت زیر نویس .

۱ . محمد بن حسن (مع) ، امام دوازدهم ، ۲۵۵ ق . - - - فرائد ، ۲ . قسی ، عباس ، ۱۲۵۳ - ۱۳۱۹ .

منتهی الآمال - - اقتباسها . الف . قسی ، عباس ، ۱۲۵۳ - ۱۳۱۹ . منتهی الآمال برگزیده . ب . عنوان .

ج . عنوان : منتهی الآمال برگزیده .

۲۹۷ / ۹۵۹

BP ۲۲۴ / ۴ / ۵۱۶

۱۳۵۷۳ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

باریافتگان

بازنویسی : عبدالحسین طالعی

حروفچینی : انتشارات نیا / لیتوگرافی : نیا اسکرین / چاپ : الوان

صحافی : ذوالفقار / چاپ اول : ۱۳۸۲ / کد کتاب : ۸۶ / ۱۶۰

شمارگان : ۱۰۰۰۰ نسخه / قیمت : ۷۰۰۰ ریال

ناشر : انتشارات نیا / تهران ، فاطمی غربی ، سیندخت شمالی ، پلاک ۳۱

فاکس : ۶۹۴۴۰۰۲

تلفن : ۸ - ۶۴۲۱۱۰۷

ISBN : 964 - 6643 - 95 - 7

شابک : ۷ - ۹۵ - ۶۶۴۳ - ۹۶۴

سخن ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان در دنیا همچون مسافری است که دقایقی در این مسیر طولانی، به استراحت می پردازد. این مسافر، راه درازی پیموده تا به اینجا آمده، و هنوز مسافت درازی در پیش دارد. مسافر عاقل، در این سفر طولانی نیاز به راهنما را، بیش از نیاز به آب و غذا و هوا احساس می کند. دریغاً! که گاه برخی از مسافران، آن چنان به جاذبه های این محل موقت استراحت دل می بندند که اصل سفر و نیازهای آن را فراموش می کنند. اما مسافران خردورز و اندیشمند، نه به این لحظات کوتاه، بل به اصل سفر و زاد و توشه راه و رهنمودهای راهنمایان می اندیشند.



خدای حکیم توانا، پیش از آنکه اصل سفر را به عنوان برنامه به انسان بدهد، به تأمین نیازهای او در سفر اقدام کرده و مهمترین نیاز او یعنی راهنمای آگاه دلسوز امین را برای او برآورده است. این راهنمایان، پیامبران و امامان علیهم السلام هستند، که انسان را در کوره راه ها و گردنه های سخت، در مقابله با انواع مشکلات احتمالی

که پیش رو دارد، هدایت می‌کنند. شناخت این راهنمایان و ویژگیهای آنها، وظیفه‌ای است که انسان به حکم عقل، بر عهده دارد.

* * *

برخی از عالمان دین، برای رفع این نیاز، کتابهایی در این زمینه نگاشته‌اند. محدث بزرگوار شیعی، مرحوم شیخ عباس قمی، در زمره این عالمان دین است. آن دانشور بزرگ - به برکت اخلاص خود در عمل - با کتاب جاودانه «مفاتیح الجنان» در میان خاص و عام شهرت یافته است. اما همین شهرت بحق، دیگر جنبه‌های علمی و تحقیقی او را از یاد برخی افراد متوسط برده است. وی، سالهای فراوان، همراه با بزرگانی دیگر مانند شیخ آقا بزرگ تهرانی و میرزا محمد قمی و شیخ علی اکبر نهاوندی، در محضر استاد بی‌مانند علم الحدیث در قرون اخیر، یعنی خاتم المحدثین میرزا محمد حسین نوری طبرسی علاوه بر درس ایمان و اخلاص، علوم رجال و درایه و کتابشناسی و تاریخ آموخت. و آثاری گرانقدر در تمام این موضوع‌ها برای آیندگان باقی گذاشت.

* * *

کتاب «منتهی الآمال»، از آثار محدث قمی در شناخت چهره نورانی چهارده معصوم علیهم‌السلام است، که در طول بیش از هفتاد سال، در شکل دادن اندیشه دینی دستداران معصومان پاک نهاد، نقش ویژه‌ای داشته است.

در این یادگار ماندگار، محدث قمی، عناصری همچون: دقت،

استناد ، بیطرفی ، ژرف نگری ، جامعیت ، اختصار ، ابتکار ، مخاطب شناسی و ... را به گونه‌ای زیبا و شگفت در فضای روح بخش ولایت و محبت خاندان نور درهم تنیده است.

این است که - با وجود دهها کتاب در زمینه شناخت معصومان - هنوز « منتهی الآمال » در جایگاهی رفیع نشسته است .

* * *

به دلیل این ارج ویژه ، بر آن شدیم تا دفاتری در معرفت خاندان نور، بر اساس کتاب منتهی الآمال ، تهیه و تدوین کنیم و به پیشگاه اهل معرفت ، تحفه آوریم.

در این مجموعه علمی، کارهای زیر انجام شده است :

- ۱ - منابع احادیث و مطالب کتاب ، استخراج شد ، و در آخر هر دفتر درج گردید (با اشاره به موارد آن به صورت [۱] و ...)
- ۲ - شخصیت‌ها ، اعلام تاریخی و جغرافیایی ، کتابها و دیگر موارد یاد شده در متن که نیاز به توضیح داشت ، در حد مختصر و مفید ، شناسانده شد ، و در پاورقی صفحات درج گردید .
- ۳ - متن بعضی از احادیث ، برای بهره‌وری بیشتر اهل تحقیق ، افزوده شد .
- ۴ - نشر کتاب ، به زبان روز بازنویسی شد ، تا شعاع استفاده از آن ، گسترده‌تر شود .
- ۵ - هر دفتر به یک - و گاه دو - عنوان اختصاص یافت .

* * *

نکته آخر اینکه :

تحقیق و استوارسازیِ متن باب چهاردهم کتاب - که مربوط به امام عصر عجل الله تعالی فرجه است - همراه با استخراج منابع آن ، حدود بیست سال پیش به دست برخی از دانشوران پژوهشگر انجام شد .

در آن زمان ، هنوز چاپِ حروفی و تحقیق شده و قابل اعتماد از متن کتاب منتهی الآمال عرضه نشده بود .

در طول این سالها ، منتهی الآمال بارها به صورت چاپ حروفی منتشر شد ، که بهترین آنها ، چاپ تحقیقی انتشارات «دلیل ما» - به اهتمام آقای ناصر باقری بید هندی - در سه مجلد است (سال ۱۳۷۹). وقتی که کارِ سالیان پیش در اختیار این مؤسسه قرار گرفت ، از سویی با توجه به وجود چاپ تحقیقی یاد شده ، و از سوی دیگر برای بهره‌گیری از تلاش پیشین ، همچنین برای آشنا ساختن نسل‌های جدید با حقایق ارزشمند این کتاب ، تصمیم به بازنویسی کتاب و تقسیم آن به دفاتری کم‌برگ و پربار گرفتیم .

اکنون ، شش دفتر در شناخت امام عصر عجل الله تعالی فرجه تقدیم می‌شود. به امید آنکه در فرصت‌های آینده ، دفاتر دیگر از این سلسله نور عرضه گردد ، و این تلاش ناچیز در آستان مقدس اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین مقبول افتد .

سراغاز

امام حسن عسکری صلوات الله علیه در ضمن حدیثی بسیار مهم
و راه گشا فرمود :

« بنی امیه و بنی عباس ، به دو دلیل ، بر ما شمشیر کشیدند :
نخست - این که می دانستند حقّی در خلافت ندارند. از این رو
می ترسیدند که ما به ادّعی خلافت برخیزیم و این امر در جایگاه
واقعی خود استقرار یابد.

دوم - اینکه از اخبار متواتر ، دانسته بودند که زوال ملک جبّاران و
ستمگران به دست قائم ما است. و تردید نداشتند که خودشان ، جبّار
و ستمگرند . از این رو در کشتن اهل بیت پیامبر علیهم السلام و پراکنده
ساختن نسل او کوشیدند ، به طمع این که مانع از تولد قائم شوند یا او
را بکشند . اما خداوند نخواست که آنها به این خواسته دست یابند ،
گرچه مشرکان را خوش نیاید . » ^(۱)



۱ - گزیده کفایة المهندی ، سید محمد میر لوحی ، حدیث ۳۴ ، ص ۱۷۹ .

همین بیان کوتاه و موجز و جامع - که از لسان وحی صادر شده - نشان می‌دهد که چرا دشمنان، آن همه در برابر اهل بیت نور، صف آرایی کردند؟ آنان را گرفتند و بستند و به زنجیر کشیدند و از وطن راندند و کشتند و در محو نامشان کوشیدند. به تعبیر دعای ندبه:

فَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ وَ سُبِيَ مَنْ سُبِيَ وَ أُقْصِيَ مَنْ أُقْصِيَ .

ده‌ها سال بدین گونه گذشت، تا نیمه قرن سوم هجری فرا رسید. امام عسکری علیه السلام را به محاصره درآوردند، خانه حضرتش را زیر نظر گرفتند، و در همه تحولات - از جمله زاد و ولدها - دقت کردند. برای اینکه نگذارند آن مولود موعود، گام به جهان نهد.

* * *

شهادت امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ نقطه عطف عجیبی بود. همه چشم‌ها به خانه حضرتش خیره شده بود تا «مولود موعود» را ببینند: دوستان به امید، و دشمنان به نیرنگ.

اما چاره جزئی خدای چاره‌ساز، فراتر از نیرنگ آنان، راهی دیگر پدید آورد: از همان روزها، باب «غیبت» را به روی همگان گشود، و باب «ملاقات» را بر عموم مردم بست، تا دشمنان به حضرتش دست نیابند، و این گوهر بی‌مانند الهی در صدف غیبت، مصون بماند.

پس از آن، آزمونی دیگر برای مردم پدید آمد: ایمان به خورشید پشت ابر، بر اساس دلائل عقلی و نقلی؛ یعنی اینکه امام زمان خود را به چشم دل ببینند و باور دارند، بدون اینکه به چشم سر ببینند؛ به

آن حجت خدا ایمان آرند، گرچه « چون بوی گل از دیده‌ها نماند باشد. »

* * *

در این آزمون دشوار، نخستین گام، همین ایمان صادقانه و استوار است. و پس از آن، انجام وظیفه در برابر حضرتش، چه زمان ظهور را درک کنند و چه در زمان غیبت، دیده از دنیا بریندند.

در اینجا مصداق سخن امام صادق علیه السلام بروز یافت که دهها سال قبل، آیه « الذین يؤمنون بالغیب » را به « غیبت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه » تفسیر کرده بود. ^(۱) گرچه این پدیده، در اصل خود تازه نبود. بلکه پیش از آن در غیبت پیامبران پیشین نمودار شده بود. ^(۲) در زمانهای نزدیکتر نیز؛ زندانی شدن امام کاظم و محاصره خانه امام هادی و امام عسکری علیهما السلام روی داده بود، و نیز دیگر عواملی که شیعیان را از دیدار امامشان محروم می ساخت. البته در همان زمانها و در همه زمانها، « انجام وظیفه در برابر امام زمان » عنوان جامع و سرلوحه عبادت‌ها و تقرب‌های انسان است، که به هیچ رو، به دیدار حجت خدا وابسته نیست.

اویس قرنی بدون دیدار پیامبر، پیرو واقعی آن گرامی و خاندان معصومش علیه السلام بود. در همان حال، ابوجهل و ابوسفیان، هر روز پیامبر خدا را می دیدند. ابولهب، افزون بر این، پیوند خویشاوندی هم داشت. اما وقتی جان پذیرای ایمان در وجودشان نبود، این

۲- رجوع شود به: کتاب کمال الدین، باب ۱ تا ۷.

۱- کمال الدین ۱ / ۱۷.

دیدارها سودی نبخشید .

او ، دورِ نزدیک بود . و اینان ، نزدیکانِ دور .

* * *

گفتیم که نخستین وظیفه ما ، در برابر امام زمانمان ، قبول امامت و شوون و مقامات آن گرامی است . این امر مهم ، در زمان غیبت ، گاه دشوار می شود . شیطان و سپاهیانش ، « ندیدن » را دلیل بر « نبودن » می گیرند ، و آن همه دلیل روشن را نادیده می انگارند ، تا آنجا که انسان به سوء اختیار خود ، دیده بر خورشید پشت ابر ببندد و به انکار روی آورد .

این است که گاهی آن امام همام ، به لطف و رحمت بیکران خود - که مظهر رحمت گسترده خدای مهربان است - گوشه ابر را کنار می زند ، و خود را به کسی می نمایاند ، مثلاً : عالمی در حال تعلّم یا تعلیم ، کشاورزی در تلاش معاش ، پیرزنی پای تنور ، گرفتاری در شدت مشکلات ، بیچاره‌ای در راه مانده ، غافلِ مستِ غفلت و غرور ، مؤمنی در اوج ایمان ، مخالفی در حضيض عناد ، یا هر فرد دیگری که خود صلاح بداند ، یعنی اذن الهی به این دیدار باشد .

* * *

در تمام این موارد ، این حکمت بلند شیعی و این فراز والای ولایت نباید فراموش شود که : « در زمان غیبت ، ندیدن اصل است نه دیدن »

و با این همه : « باور داشتن ، وظیفه است ، به دلیل عقل و نقل » .

و آنگاه : « باید این باور را به دیگران منتقل کرد ، وظایف مردم در برابر خورشید پشت ابر را به یادشان آورد ، و جانهای گرفتار غیبت را از زندان غفلت به صحنه توجه کشانید ، تا هر لحظه با ایمان و قبول ، آماده دیدار دولت یار باشند . »

مهم این است که برای دیدن دولت یار آماده باشیم . حال ، اگر در این میان ، دولت دیدار یار نصیب گردد ، لطفی است مضاعف ، از آن جان جهان ، که به نگاهی جان بخش ، بر فردی احسان کرده است . البته این لطف مضاعف ، شکری صد چندان می طلبد . و دیده ای که نعمت دیدار یافته ، بار مسئولیت بر او بسیار سنگین تر است از زمانی که به لقاء امامش نرسیده بود .

از سوی دیگر ، همین دیدارها ، در طول زمان ، زمینه ای فراهم می آورد تا از خورشید سخن رود ، و حجت بر منکران تمام شود .



محدّث قمی ، فصل پنجم از باب چهاردهم کتاب منتهی الآمال را به حکایاتی از « باریافتگان » اختصاص داده است . ایشان ، در این فصل ، ۲۳ حکایت آورده ، و آنها را از میان صد حکایت برگزیده ، که استاد بزرگوارش محدّث نوری در کتاب ارزشمند « نجم ثاقب » نقل کرده است .

محدّث قمی در این فصل ، بر سخن استاد ، کلامی نیفزوده ، مگر توضیحی مختصر که پس از حکایت بیست و یکم ، در فضیلت احسان به پدر و مادر آورده است .

در اینجا باید به چند نکته مهم توجه شود :

۱ - محدث نوری ، قبل از بیان هر حکایت ، درباره راستگویی و ایمان راویان آن ، و اعتماد و وثوق بر روایت و راویان تأکید می کند . حکایات تشرّف را هیچگاه از راویان مجهول و ناشناخته نقل نمی کند . به عبارت دیگر ، تمام آدابی را که در نقل حدیث از امامان پیشین رعایت کرده ، در اینجا نیز به جای می آورد .

۲ - محدث نوری ، خود در ابتدای باب هفتم کتاب جاودانه نجم ثاقب ، تأکید می کند که هدف اصلی او از نقل این حکایات ، همان هدف او از نوشتن آن کتاب است ، یعنی اثبات وجود امام عصر علیه السلام .

۳ - محدث نوری ، در همان بحث تأکید می کند که گاهی افرادی که توفیق دیدار یافته اند ، به حضور یکی از خادمان یا مأموران یا فرستادگان حضرتش بار یافته اند . و البته آن شخص نیز فرستاده سلطان است و با قدرت و امکانات سلطانی پیش می آید ، گره می گشاید و راه می نماید .

۴ - افزون بر تمام دقت هایی که محدث نوری در نجم ثاقب به کار گرفته ، محدث قمی نیز با دقتی افزون تر و نگاهی ژرف تر ، نزدیک به یک چهارم حکایات کتاب استاد را در منتهی الآمال خود جای داده است .

بدین ترتیب ، از سویی درس ادب در برابر استاد به ما آموخته ، و از سوی دیگر به منبعی استوار تکیه کرده ، تا فصل هایی از معرفت در خلال بیان تشرّفات بیان دارد .

اینک در این دفتر، بازنویسی آن تشرّفات را پیش رو دارید .
پیشنهاد می شود که پس از خواندن هر کدام ، چند لحظه دیده خود را
ببندیم، به چشم اندیشه و عبرت در آن بنگریم، درسهای آن را
فراگیریم ، آنگاه همگام با جان شیفته و قلب مشتاق ، زبان به پیمان
بامدادی بگشاییم ، و به تعلیم صادق آل محمد علیهم السلام بازگوییم :
اللهم أرني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة، واکحل ناظري بنظرة مني
اليه، و عجل فرجه و سهل مخرجه .

آمین یا رب العالمین .

جمعی از افراد، در غیبت کبری، به خدمت امام زمان علیه السلام رسیدند. چه آنکه آن جناب را در حال شرفیابی شناختند، یا پس از جدا شدن، از روی قرائن قطعیه معلوم شد که آن جناب بود^(۱) و گروهی بر معجزه‌های از آن جناب، در بیداری یا خواب، یا بر اثری از آثار - که بر وجود مقدس آن حضرت دلالت داشت - واقف شدند.

استاد ما، مرحوم محدث نوری در **نجم ثاقب**، در این باب، صد حکایت ذکر کرده، و ما در این کتاب مبارک، به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می‌کنیم. و دو حکایت (حکایت حاج علی بغدادی و حکایت حاج سید احمد رشتی) را در **مفاتیح نقل کردیم**^(۲).

۱ - یعنی برخی از افراد، هنگام شرفیابی، خدمت **امام عصر** علیه السلام، آن حضرت را نشناخته‌اند. ولی پس از پایان ملاقات، با متذکر شدن به قرائن و معجزات و نکات خارق‌العاده‌ای که در هنگام شرفیابی دیده‌اند، یقین کرده‌اند که بزرگمردی که به حضور او بار یافته‌اند، آخرین حجت الهی بر روی زمین بوده است.

۲ - حکایت **حاج علی بغدادی** را در **مفاتیح الجنان**، بعد از کیفیت زیارت کاظمین، و حکایت **حاج سید احمد رشتی** را بعد از زیارت جامعه کبیره می‌توان یافت.

حکایت اول - تشرّف و شفای اسماعیل هرقلی

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه می فرماید:
جماعتی از برادران مورد وثوق من به من خبر دادند : در شهر حلّه
شخصی بود به نام اسماعیل بن حسن هرقلی ، از اهل روستایی به نام
هرقل ، او در زمان من وفات کرد ولی من او را ندیدم. پسرش شمس
الدین برایم حکایت کرد و گفت :

پدرم برایم نقل کرد که در دوره جوانی ، در ران چپ او، زخمی - که
آن را توته می گویند - به اندازه یک کف دست، پدید آمد. و در هر
فصل بهار می ترکید، و از آن خون و چرک می رفت. و این درد شدید،
او را از هرکاری باز می داشت. اسماعیل به حلّه آمد، و به خدمت
رضیّ الدین علی بن طاوس^(۱) از این بیماری و ناراحتی شکایت کرد.

۱ - سید رضیّ الدین علی بن موسی ملتقب به سید ابن طاوس : از بزرگترین فقها و محدّثین شیعه در قرن
هفتم ، که علامه حلّی رحمه الله علیه ، او را زاهدترین و عابدترین فرد زمان خود به حساب آورده ، صاحب
کراماتش دانسته اند . از جمله کرامات و مقامات سید ، تشرّف او به ملاقات حضرت صاحب الزّمان ارواحنا
فداه و مکالمات او با آن حضرت است. بزرگانی چون سیدالدین حلّی پدر علامه حلّی ، و خود علامه ، از

کرد.

سید، جراحان حله را گرد آورد. آن را دیدند و همه گفتند :
این زخم بر بالای رگ **اَكْحَلْ** ^(۱) برآمده است. و علاج آن جز به
جراحی نیست. و اگر این را ببریم، شاید رگ **اَكْحَلْ** بریده شود. و در آن
صورت، اسماعیل زنده نمی ماند. و چون این کار، خطر بزرگ دارد،
مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت : من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه
ببرم، و به طبیبان و جراحان بغداد نشان دهم، شاید وقوف ایشان
بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و طبیبان را طلبید. آنها نیز همان تشخیص را دادند، و
همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد.

سید به او گفت : حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن
آلوده ای قبول می کند، و صبر کردن در این درد، اجر الهی را شامل حال
تو می کند.

اسماعیل گفت : "پس چون چنین است، به زیارت سامره می روم،
و استغاثه به ائمه هدی **علیهم السلام** می برم". و متوجه سامره شد.

محضرش بهره ها و فیضها بردند. برخی از آثار پر مطلب و کم نظیر او عبارت است از: **اقبال، محاسبة النفس.**

مصباح الزائر، فلاح السائل، الملاحم و الفتن، مهج الدعوات، جمال الاسبوع، الاصطفاء در تاریخ منوک و

خلفاء، فرج المهوم در تاریخ علمای نجوم، لهوف، طرائف و ...

۱ - نام رگ بزرگی بر روی ران.

چون به آن حرم منور رسیدم و زیارت دو امام بزرگوار، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم، به سرداب رفتم. و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه بردم.

صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم. ظرفی پر آب کردم و متوجه حرم شدم که یکبار دیگر زیارت کنم. هنوز به قلعه نرسیده بودم که دیدم چهار سوار می آیند. چون در حوالی حرم، جمعی از بزرگان خانه داشتند، گمان کردم که شاید از ایشان باشند.

چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند. یکی از ایشان تازه موی بر صورتش رویده بود، و یکی پیری بود پاکیزه وضع، که نیزه ای در دست داشت. و دیگری شمشیری حمایل کرده، و فَرَجِی ^(۱) بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک ^(۲) بسته، و نیزه ای به دست گرفته بود.

آن پیر، در سمت راست قرار گرفت و این بُن نیزه را بر زمین گذاشت. آن دو جوان در طرف چپ ایستادند. صاحب فَرَجِی در میان راه ماند. بر من سلام کرد، جواب سلام دادم.

فَرَجِی پوش گفت: فردا روانه می شوی؟

۱ - فَرَجِی، نام نوعی جُبه است.

۲ - دُبَالَةُ شَال یا عَمَامه، که آن را از زیر چانه می گذرانند، و بالای سر می بندند.

گفتم: بلی.

گفت: پیش آی تا ببینم که چه چیز، تو را آزار می دهد؟
 من به خاطر آوردم و به خود گفتم: بادیه نشینان، معمولاً از
 نجاست دوری نمی کنند، و تو غسل کرده ای و رختت را به آب
 کشیده ای و جامه ات هنوز تراست. اگر دستش به تو نرسد، بهتر است.
 در این فکر بودم که خم شد، و مرا به طرف خود کشید، و دست بر آن
 جراحت نهاد و فشرد، چنانکه به درد آمد. سپس راست شد و بر زین
 اسب قرار گرفت.

در همان حال، آن شیخ گفت: افلحت یا اسماعیل^(۱)
 من گفتم: "افلحتم. و در تعجب افتادم که نام مرا از کجا می داند!"
 باز همان شیخ که به من گفته بود: "خلاص شدی و رستگاری
 یافتی."

گفت: "امام است، امام."

من دویدم، ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام روان شد، در حالی که
 من در رکابش می رفتم و جزع می کردم.

به من فرمود: "برگرد."

من گفتم: "هرگز از تو جدا نمی شوم."

باز فرمود: "بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است."

و همان سخن را تکرار کردم.

۱- ای اسماعیل، راحت شدی.

آن شیخ گنت: "ای اسماعیل شرم نداری که امام علیه السلام دوبار فرمود:
برگرد، اما تو خلاف قول او عمل می کنی؟
این حرف در من اثر کرد، و ایستادم. چند قدم که دور شدند، باز
به من توجه کرد و فرمود: چون به بغداد رسی، مستنصر^(۱) تو را
خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد. از او قبول مکن. و به فرزندم
رضی^(۲) بگو که در باب تو، نوشته‌ای خطاب به علی بن عوض
بنویسد. من به او سفارش می کنم که هرچه می خواهی، به تو بدهد."
من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند. من تأسف بسیار
خوردم، ساعتی همانجا نشستم، و بعد از آن به حرم مطهر برگشتم.
وقتی اهل حرم مرا دیدند، گفتند: "حالت متغیر است، آیا بیماری
و کسالت داری؟

گفتم: نه

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟

گفتم: نه. اما به من بگوئید: آیا این سواران را که از اینجا گذشتند،

دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا و بزرگان هستند.

گفتم: شرفا نبودند، بلکه یکی از ایشان امام علیه السلام بود.

پرسیدند: آن شیخ، یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

۱- سی و ششمین خلیفه عباسی.

۲- یعنی سید رضی الدین علی بن طائوس.

گفتند: زحمت را به او نشان دادی؟

گفتم: "بلی، آن را فشرد و مداوا کرد."

آنگاه ران مرا بازکردند. اثری از آن جراحی نبود. من خود هم از حیرت و تعجب به شک افتادم. ران دیگر را گشودم، اثری را ندیدم. در این حال مردم بر من هجوم آوردند، و پیراهن مرا پاره پاره نمودند. و اگر خادمان حرم مرا خلاص نمی کردند، زیر دست و پا رفته بودم.

صدای فریاد و فغان به مردی که کارگزار منطقه بین النهرین بود، رسید. آمد و ماجرا را شنید، و رفت که واقعه را بنویسد. من شب در آنجا ماندم. صبح، جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر با من همراه کردند، و برگشتند.

روز دیگر بر در شهر بغداد رسیدم. دیدم که جمعی بسیار بر سر پل جمع شده اند، و هرکس می رسد، از او اسم و نسبش را می پرسیدند. چون من رسیدم و نام مرا شنیدند، بر سر من هجوم آوردند. نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید، که سید رضی الدین با جمعی فرارسید، و مردم را از من دور کرد. کارگزار بین النهرین، صورت حال را نوشته، و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود. سید فرمود: این مردی که می گویند شنا یافته، تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی.

سید، از اسب به زیر آمد. ران مرا باز کرد. و چون زخم مرا دیده بود

و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بیهوش شد.
چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده، گفته که از سامرا چنین
گزارش کرده‌اند. و می‌گویند: "آن شخص به تو مربوط است، زود خبر
او را به من برسان".

سید، مرابا خورد به خدمت آن وزیر - که قمی بود - برد، و گفت:
"این مرد، برادر من و نزدیک‌ترین یاران من است".

وزیر گفت: قصه را برای من نقل کن. از اول تا به آخر، آنچه بر من
گذشته بود، نقل کردم.

وزیر، بی‌درنگ، افرادی را در طلب اطباء و جراحان فرستاد.

وقتی حاضر شدند، گفت: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟
گفتند: بلی.

پرسید: دواي آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است. و اگر ببرند، بعید
است که زنده بماند.

پرسید: اگر نمیرد، تا چه مدت مداوای آن طول می‌کشد؟

گفتند: دست کم دو ماه، آن جراحی باقی خواهد بود. و بعد از آن
شاید بهبود یابد. لیکن در جای آن، گودی سفیدی به جای خواهد ماند
که از آنجا موی نروید.

پرسید: شما چند روز پیش زخم او را دیده‌اید؟

گفتند: ده روز پیش.

وزیر، ایشان را خواست و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران

دیگر، اصلاً تفاوتی ندارد، هیچ اثری از آن زخم نیست.
 در این هنگام، یکی از اطباء - که از نصاری بود - صیحه زد، و گفت:
 وَاللَّهِ هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ. به خدا قسم، این شفا یافتن، جز معجزه
 مسیح نیست.

وزیر گفت: چون کار هیچیک از شما نیست، من می دانم کار کیست.
 این خبر به خلیفه رسید. وزیر را طلبید. وزیر، مرا با خود به نزد خلیفه
 برد.

مستنصر به من گفت که آن قصه را بیان کنم. چون نقل کردم و با
 پایان رسانیدم، به یکی از خادمان گفت که کیسه‌ای را که در آن هزار
 دینار بود، حاضر کردند.

مستنصر به من گفت: این مبلغ را برای خود خرج کن. گفتم: یک
 ذره از اینها را نمی توانم قبول کنم.

گفت: از کی می ترسی؟

گفتم: از آن بزرگواری که این معجزه را نشان داده و این لطف را در حق
 من کرده است. زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر (خلیفه) چیزی قبول
 مکن. خلیفه مکدر شد و گریه کرد. [۱]

صاحب کشف الغمّه می گوید: از اتفاقات نیکو، آن است که روزی
 من این حکایت را برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم
 که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل است، و من او
 را نمی شناختم. از این اتفاق تعجب کردم و گفتم:

آیا تو، ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت : در آن زمان بسیار کوچک بودم. ولی در حال صحّت دیده بودم، و مواز آنجا برآمده بود، و اثری از آن زخم نبود.

پدرم هر سال یکبار به بغداد، می آمد، و به سامره می رفت. و مدّتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تأسّف می خورد. و به آرزوی آنکه مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت. اما بار دیگر، آن سعادت نصیبش نشد.

تا آنجا که من می دانم، چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت، و شرف آن زیارت را دریافت. و در حسرت دیدار مجدد صاحب الامر علیه السلام از دنیا رفت. [۲]

حکایت دوم - تشرّف و حلّ مشکل سید محمد عاملی

در این حکایت، از تأثیر رقعۀ استغاثه یاد می‌شود. عالم صالح پرهیزکار، مرحوم سید محمد، پسر جناب سید عباس، اکنون^(۱) زنده و در روستای جبّ شیث^(۲) از روستاهای جبل عامل ساکن است، و از پسرعموهای جناب سید نبیل و عالم متبحّر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، داماد استاد فقه‌های عصر خود شیخ جعفر نجفی - اعلى الله تعالى مقامهما - است.

سید مذکور به دلیل تعدی حکام جور - که خواستند او را داخل در ارتش کنند - از وطن متواری شد، به حال فقر، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قَمَری^(۳) چیزی نداشت، اما از هیچ کس درخواست نکرد. مدّتی سیاحت کرد. و در ایام سیاحت، در بیداری و خواب، عجائب بسیار دیده بود. بالاخره در نجف اشرف مجاور شد. و در صحن مقدّس، از حجرات فوقانی سمت قبله منزل

۱ - یعنی سال ۱۳۰۲ قمری (سال تألیف کتاب شریف نجم ثاقب).

۲ - شیث نام فرزند و وصی حضرت آدم است. و این چاه که در منطقه جبل عامل قرار دارد، به آن حضرت

منتسب است. ۳ - واحد پول، معادل یک دهم ریال.

گرفت. وی در نهایت پریشانی می‌گذرانید. و بر حالش، جز دوسه نفر، کسی مطلع نبود، تا آنکه مرحوم شد. و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید.

محدث نوری می‌نویسد: او با من رفت و آمد داشت. بسیار عقیف، با حیا و قانع بود. در ایام تعزیه‌داری حاضر می‌شد. و گاهی از کتب دعا، عاریه می‌گرفت. و چون بسیاری از اوقات، بیش از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف، به چیزی دست نمی‌یافت، لذا به جهت وسعت رزق، دعا‌های نقل شده از معصومین علیهم‌السلام را بسیار می‌خواند. و شاید کمتر ذکر و دعایی بود که نخوانده باشد.

بیشتر شبها و روزها به این کار اشتغال داشت. زمانی مشغول نوشتن عریضه شد، خدمت حضرت حجّت علیه‌السلام (۱). و بنا گذاشت که چهل روز این کار را ادامه دهد، به این طریق که:

"قبل از طلوع آفتاب، همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر - که به سمت دریاست - رو به طرف راست بیرون رود، قریب به چند

۱ - عریضه نویسی یا رقعہ نویسی. سنتی است که از زمان ائمه پیشین علیهم‌السلام مرسوم بوده، و روش مبسوط آن در کتب ادعیه و احادیث شیعه آمده است. به این صورت که هر زمان، فردی در گرفتاری و ناراحتی و مشکلات قرار گرفت، مشکل خود را در نامه‌ای بنگارد، و ائمه معصومین - مخصوصاً امام زمان خویش - را شفیع استعجابت دعای خویش به درگاه خدای متعال قرار دهد. آن نامه (رقعه) را ببندد، و در رودخانه یا چاهی بیندازد، یا در زمین دفن کند. یا در ضریح یکی از معصومین بیندازد، تا آن بزرگواران، با لطف و کرم خویش، به یاری او بشتابند. این سنت، در ایام غیبت امام عصر علیه‌السلام نیز همچنان قابل اجراست. (بحار الانوار، جلد ۱۰۲، باب ۱۰).

میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند، آنگاه عریضه را در گِل بگذارد،
به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و به آب اندازد.^(۱)

چنین کرد، تا سی و هشت یا سی و نُه روز.

فرمود: روزی از محلّ انداختن رقعها برگشتم، در حالی که سر را به
زیر انداخته بودم، و خُلتم بسیار تنگ بود. ناگاه دیدم که گویا کسی از
پشت سر به من ملحق شد، با لباس عربی و چفیه و عقال^(۲)، و سلام
کرد. من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجه به جانب او
نکردم، زیرا میل سخن گفتن با کسی نداشتم. قدری در راه با من
همراهی کرد، و من به همان حالت اولی باقی بودم.

سپس با لهجه اهل جبل فرمود: سید محمد! چه مطلبی داری که امروز
سی و هشت روز یا سی و نُه روز^(۳) است که قبل از طلوع آفتاب،
بیرون می آیی، و تا فلان مکان از دریا می روی، و عریضه ای در آب
می اندازی؟ گمان می کنی که امام تو، از حاجتت مطلع نیست؟

سید محمد گفت: من تعجب کردم، زیرا هیچ کس از این کار من
مطلع نبود، به ویژه این مقدار از ایام را، که کسی مرا در کنار دریا

۱ - یعنی: از یکی از چهار نایب خاص امام عصر علیه السلام تقاضا کند که آن عریضه را به خدمت حضرت بقیة

الله عجل الله تعالی فرجه برسانند.

۲ - چفیه: پارچه بلندی که اعراب، با آن، سر و صورت خود را از گرما و سرما حفظ می کنند. عقال:

رشته ای که اعراب در لباس محلی دور سر می بندند.

۳ - تردید، از راوی حکایت است.

نمی‌دید. و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم، خصوصاً" با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ مقصود و تشرّف به حضور غائب مستور، امام عصر ارواحنا له الفداء را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت، چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می‌کنم^(۱)، اگر این مرحله را احساس کردم، آداب تشرّف به حضور مبارک را به جای می‌آورم.

به همان حالت، دو دست خود را پیش بردم. آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد. مصافحه کردم. نرمی و لطافت زیادی یافتم. آنگاه یقین کردم که به نعمت عظمی و موهبت کبری - یعنی تشرّف به محضر امام عصر علیه السلام - دست یافته‌ام. به همین جهت، روی خود گردانیدم، و خواستم دست مبارکش را ببوسم، اما کسی را ندیدم. [۳]

حکایت سوم - تشرّف سید محمد جبل عاملی

همان عالم صنی مبرور، سید متقی - سید محمد جبل عاملی -
نقل کرد:

چون به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدم، با وجود فراوانی
نعمت، آنجا بر من تنگ می‌گذشت.

صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند - چون یک قرص نان
نداشتم که بتوانم با آن، خود را به ایشان برسانم - همراهی نکردم.
زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر مشرف شدم. پس از ادای
فریضه، دیدم که اگر خود را زوّار نرسانم، قافله‌ای دیگر نیست. و اگر به
این حال بمانم، وقتی زمستان فرا رسد، تلف می‌شوم. برخاستم،
نزدیک ضریح رفتم، شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم. با
خود گفتم:

"به همین حال، گرسنه بیرون می‌روم. اگر هلاک شدم، راحت
می‌شوم، و گرنه خود را به قافله می‌رسانم."

از دروازه بیرون آمدم، و راه را پرسیدم. دو طرف را به من نشان
دادند. من نیز تا غروب راه رفتم و به جایی نرسیدم. فهمیدم که راه را

گم کرده‌ام. به بیابانی رسیدم که بجز حنظل^(۱)، چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی، قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا وقتی که هوا روشن بود، در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم، تا آنکه به طور کامل، مأیوس شدم، و تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم.

ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. بدانجا رفتم، چشمه‌آبی دیدم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه‌آب است. شکر خداوند بجا آوردم. با خود گفتم: وضو می‌گیرم و نماز می‌گزارم.

بعد از عشاء، هوا تاریک شد، و تمام صحرا از جانوران و درندگان پرشد. و از اطراف، صداهای غریب می‌شنیدم. بسیاری از آنها را می‌شناختم، مانند شیر و گرگ. چشمان بعضی، از دور، مانند چراغ می‌نمود. وحشت کردم. چون فاصله‌ای تا مردن نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم. رضا به قضا دادم و خوابیدم. وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود، و من در نهایت ضعف و بیحالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت، زیرا که در صدد دستبرد می‌خواهد بود، در حالی که من چیزی ندارم، پس خشم خواهم کرد و بناچار به من ضربه وارد می‌کند، و مرا می‌کشد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

۱ - میوه‌ای است به شکل هندوانه بسیار کوچک، که در جاهای خشک می‌روید.

فرمود: چه می‌کنی؟

با حال ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: در کنار تو، سه عدد خربزه هست، چرا نمی‌خوری؟ من چون جستجو کرده بودم و از هندوانه به صورت حنظل مایوس بودم - چه رسد به خربزه - گفتم: مرا مسخره مکن، و به حال خود واگذار.

فرمود: به عقب نگاه کن.

نظر کردم. بوته‌ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: "با یکی از آنها گرسنگی خود را برطرف کن. نصف یکی را صبح بخور، و نصف دیگر را با خربزه سالم دیگر همراه خود ببر، و از این راه، به خط مستقیم روانه شو. فردا نزدیک ظهر، نصف خربزه را بخور، و خربزه دیگر را صرف مکن، که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب، به سیاه خیمه‌ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله خواهند رسانید."

آنگاه از نظر من غایب شد.

من برخاستم، و یکی از آن خربزه‌ها را شکستم. بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم.

برخاستم، دو خربزه دیگر را برداشتم، روانه شدم، و طی مسافت می‌کردم. تا ساعتی از روز برآمد، خربزه دیگر را شکستم، نصف آن را خوردم، و نصف دیگر را هنگام ظهر - که هوا به شدت گرم بود - خوردم، و با خربزه دیگر روانه شدم.

نزدیک به غروب آفتاب بود که از دور، خیمه‌ای دیدم. چون اهل خیمه مرا دیدند، به سوی من دویدند، و مرا با تندی و درشتی گرفتند و به سوی خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم. و چون من زبانی غیر عربی نمی‌دانستم، و آنها زبانی جز پارسی، نمی‌دانستند، هر چه فریاد می‌کردم، کسی گوش به حرف من نمی‌داد، تا به نزد بزرگ خیمه رفتیم.

او با خشم تمام گفت: از کجا می‌آیی؟ راست بگو، و گرنه تو را می‌کشم. من هزار زحمت، مختصری از چگونگی حال خود و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را بیان کردم.

گفت: ای سید دروغگو! اینجاها که تو می‌گویی، هیچ آدم زنده‌ای عبور نمی‌کند، مگر آنکه تلف خواهد شد، و جانور او را خواهد درید. به علاوه، آنقدر مسافت که تو می‌گویی، متدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا به طریق متعارف، از اینجا تا مشهد سه منزل است. و از این راه که تو می‌گویی، منزلها خواهد بود! راست بگو، و گرنه تو را با شمشیر می‌کشم.

آنگاه شمشیر خود را بر روی من کشید. در این حال، خربزه از زیر عبای من نمایان شد.

گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم.

تمام حاضرین گفتند: در این صحرا، ابداً خربزه نیست. خصوصاً

این گونه خربزه تاکنون ندیده‌ایم!

بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند، و به زبان خود، گفتگوی زیادی کردند. و گویا مطمئن شدند که این، خرق عادت است. آمدند و دست مرابوسیدند و در صدر مجلس جای دادند، و مرا بزرگ داشتند. جامه‌های مرا برای تبرک بردند، و جامه‌های پاکیزه برایم آوردند. دو روز، در نهایت خوبی، از من پذیرایی کردند. روز سوم، ده تومان به من دادند، و سه نفر با من فرستادند، و مرا به قافله رساندند. [۴]

حکایت چهارم - تشرّف و شفا و هدایت سید عطوّه حسنی

عالم فاضل دانشمند، علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمّه می گوید :

سید باقی فرزند سید عطوّه علوی حسنی به من گفت :

پدرم عطوه زیدی بود^(۱). او بیمار بود، به گونه‌ای که طبیبان از درمانش ناتوان بودند. علاوه بر این، از ما پسران آزرده بود و عقیده ما به مذهب امامیه را قبول نداشت، و مکرّر می گفت :

من شما را تصدیق نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم، مگر اینکه صاحب شما مهدی علیه السلام بیاید، و مرا از این مرض نجات بدهد.

اتفاقاً شبی در وقت نماز عشا، ما همه یکجا جمع بودیم. ناگهان فریاد پدرم را شنیدم که می گوید : "بشتابید". چون به تندی به نزدش

۱ - زیدیه، فرقه‌ای هستند که تنها چهار امام تا حضرت سجاد علیّه السلام را قبول دارند. پس از ایشان، جناب زید بن علی را که از فرزندان آن حضرت، و برادر حضرت باقر علیه السلام است، به امامت پذیرفته‌اند. و پس از او از نسل او، یکی پس از دیگری را تا به زمان حاضر به امامت گرفته‌اند. این فرقه گمراه در زمان حاضر، در مناطقی از جهان اسلام، همچون یمن، طرفدارانی دارد.

رفتیم، گنت : "بدوید و صاحب خود را دریابید، که همین لحظه از پیش من بیرون رفت".

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم. برگشتیم و پرسیدیم : چه بود؟

گنت : شخصی به نزد من آمد و گنت : ای عطوه!

من گنتم : تو کیستی؟

گنت : من مولای پسران توام، آمده‌ام تو را شفا دهم.

بعد از آن دست دراز کرد. و بر محل درد من، دست مالید. چون به خود نگاه کردم، اثری از آن زخم ندیدم.

سید عطوه، مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانایی زندگانی کرد. اربلی گوید : من از غیر پسران او، از جمعی کثیر نیز، این قصه را پرسیدم، و همه به همین طریق - بی زیاد و کم - نقل کردند.

محدث نوری - بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت - می گوید :

مردمان بسیاری، امام علیه السلام را در راه حجاز و غیره، بسیار دیده‌اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند، و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده است. و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم. [۵]

حکایت پنجم - دعای عبرات

آیت الله علامه حلی رحمه الله علیه^(۱) در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات گوید: این دعا، از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

سید سعید، رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی قدس الله روحه، در مورد این دعا، حکایتی دارد که مشهور است. و به خط بعضی از فضلا، در حاشیه کتاب منهاج الصلاح آن حکایت را چنین نقل کرده، از فقیه بزرگ فخرالدین محمد، از پدرش شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه حلی، از جدش، شیخ فقیه، سدید الدین یوسف، به نقل از سید رضی الدین آوی که گفت:

۱- حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی از مشاهیر فقها و علمای اهل بیت در قرن هفتم، فرزند نابغه دهر سدید الدین یوسف و شاگرد ذمی محقق حلی (مؤلف کتاب شرایع) و خواجه نصیرالدین طوسی و سید ابن طاووس رضوان الله علیهم اجمعین می باشد. از وی نود کتاب در موضوعات فقه و اصول و حکمت و ادب و تفسیر و حدیث و غیر آن به جای مانده است. برخی از کتابهای ایشان، عبارتند از: **متهی المطلب فی تحقیق المذهب**. **مختلف الشیعة فی احکام الشریعة**. **تبصرة المتعلمین فی احکام الدین**. **رسالة واجب الاعتقاد**. **شرح مختصر**. **شرح تجرید**. **تذکرة الفقهاء**. **منهاج الصلاح**...

او در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون، مدت طولانی در نهایت سختی و تنگی زندانی بود. در خواب خود خلف صالح منتظر صلوات الله علیه را دید. گریست و گفت:

ای مولای من، شفاعت کن، که من از این گروه ستمگرهائی یابم. حضرت فرمود: دعای عبرات را بخوان.

سید گفت: دعای عبرات کدام است؟

فرمود: آن دعا در مصباح تو است.

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: به مصباح بنگر، دعا را در آن می یابی.

سید، از خواب خود بیدار شد، نماز صبح گزارد، و مصباح را گشود. در میان اوراق آن برگه ای یافت، که آن دعا را بر روی آن نوشته بود. چهل مرتبه آن دعا را خواند.

از طرف دیگر، آن امیر، دو همسر داشت. یکی از آن دو، عاقله و مدبیره بود، که امیر بر او اعتماد داشت. امیر در زمانی که نوبت آن همسر عاقل بود، نزد او آمد.

وی به امیر گفت: یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را گرفتی و حبس کردی؟

امیر گفت: چرا از این مطلب پرسیدی؟

گفت: در خواب دیدم شخصی، که گویا نور آفتاب از رخسار او می درخشید، حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آنگاه فرمود: شوهرت را می بینم که یکی از فرزندان مرا گرفته، و در طعام و شراب بر

او سخت می‌گیرد.

من به او گفتم: ای سرور من، تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابیطالب هستم. به او بگو که اگر او را رها نکند، خانه او را خراب خواهم کرد.

این خواب منتشر شد و به گوش سلطان رسید.

سلطان گفت: من خبری از این مطلب ندارم.

از مأموران خود جستجو کرد، و گفت: چه کسی نزد شما محبوس است؟

گفتند: شیخ علوی که به گرفتن او امر کردی.

گفت: او را رها کنید، و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود. و راه را به او نشان دهید که به خانه خود برود.

سید اجل علی بن طاووس در آخر کتاب مهج الدعوات فرموده است:

"و از این جمله است دعایی که صدیق من و برادر و دوست من "محمد بن محمد قاضی آوی" به من خبر داد، که خداوند، بزرگی و سعادتش را دو چندان گرداند، و زندگانی او را به بزرگی خاتمه دهد. سپس برای آن حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده، به این مضمون:

"برای او حادثه‌ای روی داد. او، این دعا را در اوراقی یافت، که آن دعا را در آن مکان در میان کتب خود نگذاشته بود. نسخه‌ای از آن نوشته برداشت. چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب

خود یافته بود، منمود شد." [۶]

حکایت ششم - تشرّف امیر اسحاق استرآبادی

این قصه را علامه مجلسی در بحار، از والد خود، نقل کرده است. محدّث نوری می نویسد: من، خود، این حکایت را به خط والد ایشان - جناب آخوند ملا محمد تقی^(۱) رحمة الله علیه - دیدم، که در پشت دعای معروف به حرز یمانی، قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجاست، همراه با اجازه خواندن دعا برای بعضی از بزرگان نوشته است. و ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على اشرف المرسلين محمد و عترته
الطاهرين

و بعد، سيّد نجيب اديب حسيب، زبدة سادات عظام و نقبای

۱ - محمد تقی بن مقصود علی منقّب به مجلسی اول، پدر علامه محمد باقر مجلسی (ره)، از محدّثین و فقهای شیعه، در قرن یازدهم است. مراتب تحصیلش را در نزد علمای بزرگواری - چون ملا عبدالله شوشتری و شیخ بهاء الدین عاملی - رحمة الله علیهما - گذراند و در علوم فقه و تفسیر و حدیث و رجال، علامه برجسته زمان خود - بلکه در زمانهای بعد - بود. برخی از مصنفات شریف و سودبخش او، چون: شرح من لایحضره الفقیه، شرح صحیفة کامله، شرح تهذیب، شرح زیارت جامعه و غیر آنها است.

گرام، امیر محمد هاشم، اَدَامَ اللّهُ تَعَالَى تَأْيِيدَهُ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
 الْمُقَدَّسِينَ از من خواست که من به او برای خواندن "حرز یمانی" اجازه
 دهم، که این دعا، منسوب است به امیرالمؤمنین و امام المتّقین و خَیْرِ
 الْخَلَائِقِ بَعْدَ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتِ اللّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمَا وَ آلِهِمَا....

من به او - دام تاییده - اجازه دادم که این دعا را از من روایت
 کند^(۱)، به اسناد من، از سیّد عابد زاهد، امیر اسحاق استرآبادی، که
 مدفون است در نزدیکی حضرت سیّد شباب اهل الجنة اجمعین^(۲) در
 کربلا، از مولای ما و مولای جنّ و انس، خلیفه الله تعالی، صاحب
 العصر و الزّمان صلوات الله علیه و علی آبائه الأقدسین.

سیّد گفت: من در راه مکه ماندم. از قافله عقب افتادم و از حیات
 مایوس شدم. بر پشت خوابیدم مانند محتضر، و شروع کردم به
 خواندن شهادت. ناگه بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین،
 خلیفه الله علی الناس اجمعین را دیدم.
 فرمود: برخیز، ای اسحاق.

۱- یکی از سنت‌های نیک و رائج بین محدّثین، اجازه گرفتن از یکدیگر، برای نقل تمام یا قسمتی از
 احادیث است. این سنت از قرون اوّلیّه اسلام، مرسوم بوده است. یکی از نتایج این رسم صحیح، آن است که
 از آنجا که محدّثین جز به افراد موثّق، اجازه روایت حدیث نمی‌دهند، سلسله سند حدیث، از امام معصوم
 تا به زمان حاضر، همه افراد شناخته شده و مورد اعتمادی خواهند بود. و احادیث، از خطر تحریف و جعل
 و... مصون می‌مانند.

۲- آذای جوانان اهل بهشت، منظور حضرت امام حسین علیّه السلام هستند.

برخاستم. من تشنه بودم، مرا سیراب ساخت، و هم ردیف خود سوار نمود. شروع به خواندن این حرز کردم. و آن جناب به اصلاح آن پرداخت، تا آنکه تمام شد.

ناگاه خود را در ابطح^(۱) دیدم. از مرکب فرود آمدم، و آن جناب غائب شد. قافله بعد از نه روز رسید، و بین اهل مکه شهرت یافت که من به طى الارض^(۲) آمده‌ام. خود را پنهان داشتم، بعد از ادای مناسک حج. و این سید چهل مرتبه پیاده حج کرده بود.

در اصفهان به خدمت او مشرف شدم، در زمانی که از کربلا به قصد زیارت مولی الکونین، علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آمده بود. هفت تومان به همسرش به عنوان مهریه او بدهکار بود. اما امکان پرداخت آن را نداشت، زیرا پول خود را نزد یکی از ساکنان مشهد به امانت گذاشته بود، که امکان دسترسی به او نداشت.

شبى در خواب دید که اجلش نزدیک شده، پس از آن گفت:

من پنجاه سال مجاور کربلا بودم، برای اینکه در آنجا بمیرم. و مى ترسم که مرگ من در غیر آن مکان فرارسد.

یکی از برادران ما، بر حال او مطلع شد. آن مبلغ را ادا کرد، و بعضی از برادران دینی را با او فرستاد. آن دوست همراه گفت:

۱- ابطح، از نواحی مکه است.

۲- طى کردن و عبور کردن مسافتهای طولانی، بدون استفاده از وسائل سریع السیر، در زمانی اندک، به

قدرت خداوند. مانند اینکه کسی فاصله تهران تا مکه را با پای پیاده، چند دقیقه ای طی کند.

سید به کربلا رسید و دین خود را ادا کرد. پس از آن بیمار شد، در روز نهم درگذشت و در منزل خود دفن گردید.
 من امثال این کرامات را از او، در مدت اقامت او در اصفهان دیدم.
 رضی الله عنه.

من برای این دعا، اجازات بسیار دارم^(۱). ولی به همان طریق اکتفا کردم. و از او - دام تأییده - امید دارم که در زمانها و حالاتی که احتمال استجاب دعا بیشتر است، مرا فراموش نکند، و از او درخواست می‌کنم که این دعا را نخواند مگر برای خداوند تبارک و تعالی. و برای هلاک کردن دشمن خود نخواند، اگر ایمان دارد، هر چند آن دشمن فاسق یا ظالم باشد. و این که برای حوائج پست دنیا نخواند بلکه سزاوار است که خواندن آن، فقط برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی، و برای دفع ضرر شیاطین انسی و جن از او و از جمیع مؤمنین باشد، اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب. و گونه، ترک جمیع مطالب غیر از قرب جناب حق تعالی شأنه سزاوارتر است.

نیازمندترین بندگان به رحمت خدای بی نیاز، محمدتقی مجلسی اصفهانی، در حالی این سطور را به دست خود نگاشت، که حمد خدای تعالی می‌گوید، بر سرور پیامبران و جانشینان بزرگوار برگزیده اش درود می‌فرستد.^(۲)

۱ - از دانشمندان و محدثین بسیاری اجازه نقل حرز یحیی را گرفته‌ام.

۲ - پایان نوشته مولی محمدتقی مجلسی.

خاتم العلماء المحدثین، مولی ابوالحسن شریف عاملی در اواخر کتاب ضیاء العالمین، این حکایت را از استادش علامه مجلسی از والدش نقل کرده، تا ورود سید به مکه. آنگاه از قول مولی محمد تقی مجلسی نقل می‌کند که من این نسخه دعا را - که به تصحیح امام علیه السلام رسیده بود - از او گرفتم و به من اجازه داد آن را از امام علیه السلام روایت کنم. مولی محمد تقی مجلسی نیز به فرزندش علامه محمد باقر مجلسی - که استاد من بود - اجازه روایت آن دعا را داد. و آن دعا، از جمله اجازات شیخ من بود برای من. و من تاکنون، چهل سال است که آن را می‌خوانم و از آن خیر بسیار دیده‌ام. پس از آن مولی ابوالحسن عاملی، قصه خواب سید را نقل کرده، که به او در خواب گفتند: "برای رفتن به کربلا شتاب کن، که مرگ تو نزدیک شده است."

و این دعا به نحو مذکور در جلد نوزدهم بحارالانوار (از چاپ

قدیم) موجود است. [۷]

حکایت هفتم - دعای فرج

سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب فرج المهموم، و علامه مجلسی در بحار نقل کرده‌اند که شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری^(۱) در کتاب دلائل الامامة گفت: ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری گفت: ابوالحسین بن ابی البغل کاتب گفت:

کاری را از جانب ابی منصور ابن ابی صالحان برعهده گرفتم. میان ما اختلافی روی داد که برای ایمن ماندن از شر او، مخفی شدم. وی در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم. آنگاه قصد رفتن به مقابر قریش - یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام - در شب جمعه

۱ - ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آملی معروف به طبری صغیر از بزرگان محدثان و مؤلفین علمای شیعه در قرن چهارم است. علمای رجال، وی را در حسن کلام و نقل حدیث موقر می‌شمارند. طبری. معاصر شیخ طوسی و نجاشی بوده است. کتاب دلائل الامامة از مهم‌ترین کتب او است. در همان قرن، یکی دیگر از دانشمندان طبرستان (مازندران) به نام محمد بن جریر طبری می‌زیست، که اهل تسنن و صاحب تفسیر و تاریخ مشهور است. از این روی، برای تفکیک میان آن دو تن، از صاحب دلائل الامامة به عنوان طبری امامی، و از صاحب تفسیر و تاریخ با عنوان طبری عاصی یاد می‌کنند.

کردم. و عزم کردم که برای دعا و درخواست، شب را در آنجا به سر آورم. و آن شب، باران و باد بود.

از ابی جعفر قیم (متولی حرم) خواهش کردم که درهای روضه منوره را ببندد، و بکوشد که آن موضع شریف، خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه می‌خواهم از دعا و مسئلت، و از ورود افراد غریبه و کسانی که امنیت از آنها نداشتم، در امان باشم. او قبول کرد و درها را بست. شب به نیمه رسید. باد و باران آنقدر آمد که راه رفت و آمد مردم از آن حرم شریف بسته شد. من تنها ماندم، و دعا و زیارت می‌کردم، و نماز بجا می‌آوردم. در این حال بودم که ناگاه صدای پایی از سمت مولایم امام کاظم علیه السلام شنیدم. مردی را دیدم که زیارت می‌کند. او، بر آدم و پیامبران اولوالعزم علیهم السلام و آنگاه بر یکایک ائمه علیهم السلام، سلام داد، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام، اما از او یاد نکرد. از این کار او تعجب کردم، و گفتم: شاید او را فراموش کرده یا نمی‌شناسد، یا به امام دوازدهم عقیده ندارد.

پس از زیارت، دو رکعت نماز گزارد. و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر امام جواد علیه السلام. آن حضرت را نیز زیارت کرد و سلام داد. و دو رکعت نماز گزارد. من از او می‌ترسیدم، زیرا که او را نمی‌شناختم. دیدم که او جوانی است کامل، جامه سفید در بردارد، و عمامه‌ای بر سر دارد که برای او به طرفی از آن، حَنَک ^(۱) گذاشته و ردایی برکتف

۱- به یک طرف عمامه که فرد آن را از دور گردن می‌گذرانند و به پشت می‌اندازد، حَنَک می‌گویند.

انداخته است.

به من گنت : ای ابوالحسن ابن ابی البغل، کجایی تو از دعای فرج ؟
(چرا دعای فرج نمی خوانی)؟

گفتم : آن دعا کدام است، ای سید من؟

فرمود : دو رکعت نماز می گزاری، و می گویی :

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يَسْهِكِ
السُّتْرَ، يَا عَظِيمَ الْمَنِّ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا
بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، يَا مُنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَ يَا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى، يَا عَوْنَ
كُلِّ مُسْتَعِينٍ، يَا مُبْتَدِئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه)، يَا غَايَةَ
رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه)، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْهِي وَ نَفَسْتَ هَمِّي وَ فَرَجْتَ غَمِّي وَ
أَصْلَحْتَ خَالِي. (۱)

بعد از این، هرچه خواستی دعا کن، و حاجت خود را بطلب. آنگاه

۱- ای کسی که زیبایی‌ها (نیکی‌های بنده) را ظاهر ساختی، و زشتی‌ها (گناهان بنده) را (از چشم دیگران) پوشانیدی، ای کسی که بندگدان را به دلبستگی‌ها می‌بخشد، غم‌مندی و پرده (آبروی آنها) را نذر می‌کند، ای کسی که بخشش بزرگ داری و کوریمانه از خطای افراد درمی‌گذری، و به نیکی از اشتباه آنها گذشت می‌کنی، ای کسی که آمرزش گسترده داری، و دو دست بخشنده‌ات به لطف و کرم باز است، ای کسی که همه با تو راز می‌گویند و به درگاهت شکایت می‌برند، ای کسی که هر ضعیفی را یاری می‌دهی، ای کسی که عطای نعمت را قبل از شایستگی افراد آغاز می‌کنی، ای پروردگزار من، ای بالاترین خواسته من، به حق این اسماء و به حق محمد و خاندان پاکش عنینهم السلام از تو می‌خواهم گرفتاری مرا برطرف سازی و اندوه مرا بزدایی، و حال مرا اصلاح کنی.

روی راست خود را بر زمین می‌گذاری، و صد مرتبه در سجود خود می‌گویی :

”يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ، يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ، اِكْفِيَانِي فَاِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ اَنْصُرَانِي فَاِنَّكُمَا نَاصِرَايَ“^(۱)

سپس روی چپ خود را بر زمین می‌گذاری، و صد مرتبه می‌گویی :

”اَدْرِكْنِي“ . و آن را بسیار تکرار می‌کنی و نیز می‌گویی :

”الْغَوْثَ، الْغَوْثَ، الْغَوْثَ“^(۲)

تا اینکه نفس تو قطع شود. پس از آن سر خود را بردار.
به درستی که خدای تعالی، به کرم خود، حاجت تو را برمی‌آورد،
انشاءالله تعالی.

ابوالحسین گفتم : به این نماز و دعا مشغول شدم، و آن گوینده بیرون رفت. وقتی نماز را به پایان بردم، به نزد ابوجعفر (متولی حرم) رفتم تا از او بپرسم که این مرد چگونه وارد حرم شد. نگاه کردم، و دیدم درها به حالت خود بسته و قفل شده است. از آن حالت تعجب کردم، و گفتم : شاید دری در اینجا باشد که من نمی‌دانم. از این رو، خود را به ابوجعفر رسانیدم. او نیز، از اطاق زیت (اطاقی که در محل روغن چراغ حرم بود) به نزد من آمد.

۱- ای محمد و ای علی، ای علی و ای محمد، شما مرا کفایت کنید، که شما برای من کافی هستید. و مرا یاری کنید، که شما تنها یار من هستید.

۲- خدایا به فریادم رس، خدایا به فریادم رس، خدایا به فریادم رس...

از او، دربارهٔ حال آن مرد و کیفیت ورود او پرسیدم.
گفت: درها قفل شده است. و چنانکه می بینی، من آنها را نگشوده‌ام.
من او را بدان قصه خبر دادم.

وی گفت: این شخص، مولای ما صاحب الزمان است، صلوات
الله علیه. من مکرر، آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی
شدن حرم از مردم دیده‌ام.

من بر نعمتی که از دستم رفته، بسیار تأسف خوردم. نزدیک طلوع
فجر بیرون آمدم. به کرخ^(۱) رفتم، در موضعی که در آن پنهان بودم. روز
به نیمه نرسیده بود، که اصحاب ابن ابی صالحان جویری ملاقات من
شدند، و از دوستانم دربارهٔ من می پرسیدند. و نامهٔ امان از وزیر، و
رقعه‌ای به خط او با بشارت‌های نیکو، همراه آورده بودند.

من، همراه با فردی امین از دوستانم حاضر شدم. ابن ابی صالحان،
برخواست، با من به خوبی رفتار کرد، و مرا در آغوش گرفت، به نحوی
که از او سراغ نداشتم. سپس گفت: کار تو، به آنجا کشیده که از من به
سوی صاحب الزمان علیه السلام شکایت می کنی؟

به او گفتم: از من دعایی بود، و درخواست از آن جناب کردم.
گفت: وای بر تو، دیشب - یعنی شب جمعه - در خواب، مولای
خود صاحب الزمان صلوات الله علیه را دیدم، که مرا به هر نیکی امر
فرمود. و با من درستی کرد، به نحوی که از آن ترسیدم. گفتم: لا اله الا الله،

شهادت می‌دهم که ایشان حقّند، منتهای حق. شب گذشته مولای خود را در بیداری دیدم. به من چنین و چنان فرمود. و آنچه را که در آن حرم شریف دیده بودم، شرح دادم. او، از این مطالب تعجب کرد. و اوامری مهم از او نسبت به من در این باب صادر شد. و از جانب او به جایی رسیدم که گمان نداشتم، به برکت مولای خود صلوات الله علیه.

محدّث نوری گوید: چند دعاء است که به دعاء فرج شهرت دارد:
اول - دعای مذکور در این حکایت.

دوم - دعایی، که در کتاب شریف جعفریات از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد، در حالی که برای حاجتی شکایت داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا کلماتی به تو نیاموزم، که جبرئیل، آنها را برای من هدیه آورده است؟

این کلمات، نوزده حرف است که چهار حرف بر پیشانی جبرئیل، چهار حرف بر پیشانی میکائیل، چهار حرف بر پیشانی اسرافیل، چهار حرف بر دور کرسی، و سه حرف پیرامون عرش نوشته شده است. هیچ گرفتار و درمانده و مهموم و مغمومی و کسی که از سلطانی یا شیطانی می‌ترسد، خدا را به این کلمات نخوانده، مگر آنکه خدای عزّ و جلّ او را کفایت کند.

و آن کلمات این است:

”يَا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ، وَيَا سَنَدَ مَنْ لَا سَنَدَ لَهُ، وَيَا ذُخْرَ مَنْ لَا ذُخْرَ لَهُ، وَيَا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ، وَيَا فَخْرَ مَنْ لَا فَخْرَ لَهُ، وَيَا رُكْنَ مَنْ لَا رُكْنَ لَهُ. يَا عَظِيمَ الرَّجَاءِ، يَا عِزَّ الضُّعْفَاءِ، يَا مُنْقِذَ الْغَرَقَى، يَا مُنْجِيَ الْهَلْكَى، يَا مُحْسِنُ، يَا مُنْعِمُ، يَا مُفْضِلُ، أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَضَوْءُ النَّهَارِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْقَمَرِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ، يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.“

و امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا را دعای فرج می نامید.

سوم - شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقية روایت کرده که مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، آمد و گفت :

یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم، پس از آن فقیر شدم. سالم بودم، پس از آن بیمار شدم. در نزد مردم مقبول بودم، پس از آن مبعوض شدم. در دلهای ایشان جای داشتم. اما بر دلهای آنان سنگین شدم. خوشحال بودم، اما تمام غصه‌ها بر من هجوم آورد. زمین، با تمام فراخی بر من تنگ شد. در طول روز در طلب رزق می‌گردم، اما چیزی نمی‌یابم که به آن قوت کنم. گویا اسم من از دیوان رزق محو شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : شاید تو ”میراث هموم“ را به کار می‌بندی؟!

عرض کرد : ”میراث هموم“ چیست؟

فرمود : شاید تو در حال نشستن عمامه بر سر می‌بندی و در حال ایستادن زیرجامه می‌پوشی، یا با دندان ناخن خود را می‌گیری، یا رخسار خود را با دامنت می‌مالی، یا در آب ایستاده بول می‌کنی، یا بر

روی خود در افتاده می خوابی (۱).

عرض کرد: بعضی از این کارها رامی کنم.

حضرت فرمود: از خدای تعالی بپرهیز، و ضمیر خود را خالص

کن، و این دعا را بخوان، که دعای فرج است:

”بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِلَهِي طُمُوحُ الْأَمَالِ قَدْ خَابَتْ إِلَّا لَدَيْكَ. وَ
مَعَاكِفُ الْهَمِّ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلَّا عَلَيْكَ. وَ مَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ إِلَّا إِلَيْكَ،
فَالَيْكَ الرَّجَاءُ وَالْإِيكُ الْمُلتَجِي. يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ، وَيَا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ، هَرَبْتُ
إِلَيْكَ بِنَفْسِي، يَا مَلْجَأَ الْهَارِبِينَ، بِأَثْقَالِ الذُّنُوبِ، أَحْمِلُهَا عَلَيَّ ظَهْرِي وَ مَا
أَجِدُ لِي إِلَيْكَ شَافِعًا، سِوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مَنْ رَجَاءُ الطَّالِبُونَ، وَ لَجَأُ
إِلَيْهِ الْمُضْطَرُّونَ، وَ أَمَلُ مَا لَدَيْهِ الرَّاغِبُونَ. يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ، وَ
أَطْلَقَ الْأَلْسُنَ بِحَمْدِهِ، وَ جَعَلَ مَا أَمْتَنَ بِهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ كِفَاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ، صَلِّ
عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ لَا تَجْعَلْ لِي لِلْهُمُومِ عَلَيَّ عَقْلِي سَبِيلًا، وَ لَا لِلْبَاطِلِ عَلَيَّ
عَمَلِي دَلِيلًا، وَ افْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلِيَّ الْخَيْرِ.“

چهارم - فاضل متبحر، سید علی خان مدنی در کتاب کلم الطیب،

از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است:

”اللَّهُمَّ يَا وَدُودُ، يَا وَدُودُ، يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ، يَا فَعَالًا لِمَا يُرِيدُ،
أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ، وَ بِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا
عَلَيَّ جَمِيعَ خَلْقِكَ، وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، يَا
مُبْدِيَّ يَا مُعِيدُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، يَا إِلَهَ الْبَشَرِ، يَا عَظِيمَ الْخَطَرِ، مِنْكَ الطَّلَبُ وَ

۱. این کارها، از عوامل فقر و ناداری است.

إِلَيْكَ الْهَرَبُ، وَقَعَّ بِالْفَرَجِ يَا مُغِيثُ اغْثِنِي". سه مرتبه بگوید.

پنجم - دعای فرج در کتاب مفاتیح النجاة تألیف محقق سبزواری

روایت شده، و با این جمله آغاز می شود :

"اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ، يَا اللَّهُ، يَا اللَّهُ، يَا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ... تا آخر، که

طولانی است. [۸]

حکایت هشتم - تشرّف عمر بن حمزه

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورام بن ابی فراس^(۱) در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخواطر فرموده: سید جلیل شریف، ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی به من گفت: علی بن نما به من گفت:

ابو محمد، حسن بن علی بن حمزه اقساسی^(۲)، در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی به من گفت:

در کوفه پیرمردی رخت شوی بود، که به زهد شهرت داشت. شیوه عزلت در پیش گرفته بود. و برای عبادت منقطع شده بود. و آثار صالحین را پیروی می کرد.

روزی در مجلس پدرم بودم. و این پیرمرد برای او نقل حدیث می کرد. و او به سوی شیخ روی کرده بود.

۱ - شیخ ورام بن ابی فراس از زهاد علما و بزرگان فقهای شیعه در قرن ششم هجری است. از نسل مالک اشتر، و نوه دختری شیخ طوسی، و جد مادری سید بن طاووس بوده، و معروفترین کتاب وی، تنبیه الخواطر معروف به مجموعه ورام است.

۲ - در صفحات آینده، توضیحات محدث توری پیرامون وی خواهد آمد.

پیرمرد زاهد گفت: شبی در مسجد جعفری بودم^(۱)، و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه. شب به نیمه رسیده بود. و من در مکان خلوتی برای عبادت، تنها بودم. ناگاه دیدم که سه نفر آمدند و داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست. به طرف راست و چپ زمین دست خود را کشید. آب به جنبش آمد و جوشید. از آن آب وضوی کاملی گرفت. آنگاه به آن دو شخص دیگر، به گرفتن وضو اشاره فرمود. آنها نیز وضو ساختند. آنگاه مقدم ایستاد، و با آنها نماز جماعت گزارد. من با ایشان به جماعت نماز خواندم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، که آب از زمین برآورد. از یکی از آن دو نفر که در طرف راست من بود، حال آن مرد را پرسیدم.

به او گفتم: این کیست؟

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن عليه السلام. من نزدیک آن جناب رفتم، و دستهای مبارکش را بوسیدم.

به آن جناب گفتم: یا بن رسول الله، چه می‌گویی درباره شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حق است؟

فرمود: نه، و بسا هست که هدایت بیابد. جز آنکه او نخواهد مُرد، تا آنکه مرا ببیند.

اقساسی گوید: این خبر را از آن پیرمرد زاهد، نو و تازه به حساب

۱. توضیح محدث نوری درباره این مسجد، در صفحات آینده خواهد آمد.

آوردیم. زمانی طولانی گذشت و ابن حمزه درگذشت. اما خبری از ملاقات او با امام عصر علیه السلام منتشر نشد.

بار دیگر، پیرمرد زاهد را دیدم. حکایتی را که ذکر کرده بود، به یاد آوردم. مثل کسی که سخن او را رد کند، به او گفتم: آیا تو نبودی که ذکر کردی که ابن حمزه نمی میرد، تا اینکه صاحب الامر علیه السلام را ببیند، که در مورد او سخن گفته بودی؟

پاسخ داد: از کجا دانستی، که او، امام عصر را ندیده است؟
آنگاه بعد از آن، شریف ابی المناقب، فرزند ابن حمزه را دیدیم. و در مورد پدرش با او سخن گفتیم.

گفت: ما شبی در نزد پدر خود بودیم. او در مرضی بود که با همان مرض درگذشت. توانش کم و صدایش ضعیف شده بود. درها به روی ما بسته بود، که ناگاه شخصی را دیدیم که بر ما داخل شد، از او ترسیدیم، ورود او را عجیب دانستیم، غفلت کردیم که از او پرسیم. او در کنار والد من نشست، و برای او آهسته سخن می گفت، و پدرم می گریست. آنگاه برخاست. چون از دیدگان ما غایب شد، پدرم با زحمت به ما گفت: "مرا بنشانید".

او را نشانیدیم.

چشمهای خود را باز کرد، و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

گفتیم: از همانجا که آمد، بیرون رفت.

گفت: او را جستجو و پیدا کنید.

در پی او رفتیم. دیدیم درها بسته است. و اثری از او نیافتیم. به سوی او برگشتیم. و گفتیم که او را نیافته‌ایم. حال آن شخص را از پدر پرسیدیم.

گفت: این صاحب الامر علیه السلام بود. آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از شدت مرض داشت، بازگشت و بیهوش شد.

محدث نوری گوید: ابو محمد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزّ الدین اقساسی، از بزرگان سادات و شرفاء و علمای کوفه، و شاعر ماهری بود. ناصر بالله خلیفه عباسی او را نقیب سادات^(۱) کرده بود. و او بود که روزی با مستنصر بالله خلیفه دیگر عباسی^(۲)، به زیارت جناب سلمان رفتند. مستنصر به او گفت: شیعیان اهل غلو دروغ می‌گویند در سخنان خود، که علی بن ابیطالب در یک شب، از مدینه تا مدائن سیر نمود و سلمان را غسل داد و در همان شب به مدینه بازگشت.

اقساسی، در جواب، این ابیات را انشاء فرمود: [۹]

أَنْكَرْتَ لَيْلَةً إِذْ ضَارَ الْوَصِيُّ إِلَى أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلَبًا
وَعَسَلَ الطُّهْرَ سَلْمَانًا وَعَادَ إِلَى عَزَائِضِ يَثْرِبَ وَالْإِضْبَاحُ مَا وَجَبَا
وَقُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغُلَاةِ وَمَا ذَنْبُ الْغُلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا

۱ - بزرگ و سرپرست سادات، که امور آنها را تحت نظر می‌گرفت.

۲ - مستنصر بالله، سی و ششمین خلیفه عباسی (متوفی ۶۴۱)

فَأَصِفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاءٍ بِعَرْشِ بَلْقَيْسَ وَافِي يَخْرُقُ الْحُجْبَا
 فَأَنْتَ فِي أَصْفٍ لَمْ تُغَلِّ فِيهِ بَلِي فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنَّ ذَا عَجْبَا
 إِنَّ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا^(۱)

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است. و حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا، چهار رکعت نماز گزارد، و تسبیح
 حضرت زهرا علیها السلام فرستاد. و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در
 کتب مزار^(۲) موجود است، و در کتاب صحیفه علویه^(۳) ذکر نمودم. و
 اکنون، از آن مسجد اثری نیست. [۱۰]

۱- شبی را انکار کردی که وصی پیاپی. هنگامی که قصد مدائن کرد، به آن سرزمین عزیمت نمود. و
 سلمان را غسل داد و هنوز صبح نشده به مدینه بازگشت. تو گفتی که این حادثه، از سخنان غلوکنندگان در
 شأن آن حضرت است. در حالی که آنها دروغ نقل نموده‌اند، پس چه گناهی دارند؟ زیرا که **أصف بن برخیا**
 (وصی سلیمان) حجاینها را درید. و قبل از یک چشم به هم زدن، تخت **بلقیس** را از منک **سبا** به نزد سلیمان
 آورد. شگفتنا که وقتی تو این سخن را درباره **أصف** می‌گویی، غلو نکرده‌ای. اما وقتی من همین سخن را
 درباره **حیدر** می‌گویم، غلو کرده‌ام؟ اگر حضرت **احمد** بهترین رسولان باشد، پس علی نیز بهترین اوصیاء
 خواهد بود (و کاری برتر از اوصیاء قبل، و بالاتر از **أصف**، از او ساخته است) و یا اینکه همه این حرفها باطل
 می‌باشد!

۲- کتب مزار، کتابهایی است که در آنها زیارات مربوط به معصومین علیهم السلام و منسوبین آنها آمده
 است.

۳- کتاب صحیفه ثابیه عنویه، از آثار گران سنگ محدث نوری است که برخی از دعاها و مناجاتهای امام
 امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن روایت کرده است. این کتاب، منتشر شده و موجود است.

حکایت نهم - شفا و تشرّف و جوانی ابو راجح حمامی

علامه مجلسی رحمه الله علیه در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان، تألیف عالم کامل، سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی، که او گفته است: قصه ابو راجح حمامی که در شهر حله بود، در شهرها مشهور شده، و در میان مردم شایع گردیده است. و جمعی از بزرگان و فضلاء قوم از جمله شیخ زاهد عابد محقق، شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی آن را نقل کرده و گفته اند:

در حله، حاکمی بود، به نام مرجان صغیر، که ناصبی بود. ^(۱) به او گفتند: ابو راجح، پیوسته، از کارهای زشت بعضی از صحابه که با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمن بوده اند به زشتی یاد می کند. آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد، امر کرد که او را بزنند. چندان او را زدند که به هلاکت نزدیک شد. و جمیع بدن او را زدند، حتی آنکه صورت او را آنقدر زدند، که از شدت آن، دندانهای او

۱- ناصبی به کسی گویند که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار علیهم السلام را دشمن بداند. یا

مناقب و فضائل آنها را انکار کند، و آنها را -نعوذ بالله- سب و لعن نماید.

ریخت. زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مور را، داخل سوراخ بینی او کردند، سر آن ریسمان مور را به ریسمان دیگر بستند. و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از یاران خود داد، و به ایشان امر کرد که او را با آن زخم‌ها و با آن شکل در کوچه‌های شهر حله بگردانند و بزنند. آن اشتیاء او را بردند و چندان زدند که به زمین افتاد، و نزدیک به هلاکت رسید. آن حالت او را به حاکم ظالم خبر دادند. آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: "او پیرمردی است. آنقدر جراحی به بدنش رسیده که او را خواهد کشت، و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن." و مبالغه در شفاعت او کردند، تا آنکه به امر حاکم، او را رها کردند. روی و زبان او از هم رفته بود، و ورم کرده بود. خانواده‌اش، او را به خانه بردند. و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مُرد. چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که ایستاده و با بدنی سالم مشغول نماز است. دندانهای ریخته او برگشته و جراحتهای او برطرف شده است. اثری از جراحتهای او نمانده، و شکستگی‌های صورتش زائل شده است. مردم از حال او تعجب کردند و از او پرسیدند که چه شده است؟

گفت: "من به حالی رسیدم که مرگ را به چشمانم دیدم. و زبانی نمانده بود که از خدا درخواست کنم. از این رو، به دل خود، از حق تعالی خواستم، و استغاثه و طلبِ دادرسی از مولای خود، حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه کردم. چون شب تاریک شد، دیدم

که خانه پر از نور شد. ناگاه صاحب الامر علیه السلام را دیدم، که دست شریف خود را بر روی من می‌کشد.

فرمود: بیرون رو و برای خانواده خود کار کن. به تحقیق که حق تعالی، به تو عافیت عطا کرد. پس از آن به این حالت رسیده‌ام که می‌بینید.

شیخ شمس الدین محمد بن قارون راوی حدیث، گفت: به خدای تبارک و تعالی قسم می‌خورم که ابو راجح، مردی ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع بود. من دائم به آن حمام می‌رفتم و او را بدان حالت و شکل می‌دیدم که وصف کردم.

صبح روز دیگر، من در میان گروهی بودم که نزد او رفتند. دیدم که صاحب قوت و درست قامت شده است، و ریش او بلند و روی او سرخ شده است، مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد. به همین هیئت و جوانی بود، و تغییر نیافت، تا آنکه از دنیا رفت.

وقتی خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نمود. حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود. و امروز، او را بر این حال که ذکر شد. اثر زخم‌ها را در او ندید. و دندانهای ریخته او را دید که برگشته است.

حاکم لعین از این حال، به ترسی شدید افتاد. حاکم، پیش از این واقعه، وقتی که در مجلس خود می‌نشست، برای توهین و هتک حرمت، پشت خود را به جانب مقام حضرت مهدی علیه السلام که در حله بود، می‌کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب

می نمود. ^(۱) بعد از این قضیه، روی خود را به مقام آن جناب کرد و با اهل حلّه، نیکی و مدارا می نمود. بعد از آن، چند وقتی درنگ نکرد که مُرد، و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. [۱۱]

۱ - توضیح محدث نوری در مورد "مقام صاحب الزمان علیه السلام در حله"، در صفحات آینده (پس از حکایت

حکایت دهم - شفا و تشرّف مرد کاشانی

علامه مجلسی در بحار ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند: مردی از اهل کاشان، در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. اما در نجف به بیماری شدیدی گرفتار شد، تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر حرکت نداشت. دوستانش او را در نجف، نزد فردی پارسا گذاشته بودند، که آن فرد پارسا، حجره‌ای در صحن مقدّس داشت. و هر روز، در را به روی او می‌بست و به صحرا می‌رفت، برای تماشا و برچیدن میوه‌ها. یکی از روزها، آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده، و از این مکان و تنهایی به وحشت افتاده‌ام. مرا امروز با خود بیرون ببر، و در جایی بینداز. آنگاه به هر جانب که می‌خواهی، برو.

مرد کاشانی گفت: آن مرد پارسا راضی شد، و مرا با خود بیرون برد. در بیرون شهر نجف، مقامی بود که آن را "مقام حضرت قائم علیه السلام" می‌گفتند. مرا در آنجا نشانید. جامه خود را در آن جا، در حوضی که بود، شست. و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت.

من، تنها در آن مکان ماندم. و فکر می‌کردم که امر من به کجا منتهی

می شود. ناگاه جوان خوشرویی گندمگونی را دیدم که داخل آن صحن شد. بر من سلام کرد. به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن، چند رکعت نماز، با خضوع و خشوع به جای آورد، که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. پس از نماز، به نزد من آمد، و از احوال من پرسید.

گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده است. و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد، تا آنکه سالم گردم. و مرا از دنیا نمی برد، تا آنکه رهایی یابم.

آن جوان به من فرمود: "محزون مباش. زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند." آنگاه، از آن مکان گذشت. چون بیرون رفت، من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد. من از جای خود برخاستم، آن جامه را گرفتم و شستم، و بر درخت انداختم. پس از آن فکر کردم و با خود گفتم: من که نمی توانستم از جای خود برخیزم، اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم؟!

چون در خود نظر کردم، هیچ‌گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است. از صحن آن مقام بیرون رفتم، و در صحرا نظر کردم. کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان شدم که چرا آن حضرت را نشناخته‌ام. در این میان، صاحب حجره - رفیق من - آمد، حال مرا پرسید، و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آنچه گذشت. او نیز بسیار حسرت خورد، که چرا ملاقات آن بزرگوار، او را

میسر نشده است. با او به حجره رفتیم.

میزبان آن مریض گوید: آن مرد پارسا، صحیح و سالم بود، تا آنکه دوستان او آمدند. و چند روز با ایشان بود. آنگاه مریض شد و درگذشت، و در صحن مقدس دفن شد. و صحت آن دو مطلب که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داده بود، ظاهر شد، که یکی عافیت بود و دیگری مردن. [۱۲]

سخنی درباره مکانهای منسوب به امام عصر علیه السلام

محدث نوری گوید: در بعضی از اماکن، محل مخصوصی است معروف به مقام حضرت مهدی علیه السلام، مثل: وادی السلام، مسجد سهله، حله، خارج قم، و غیر آن. و ظاهر، آن است که کسی در آن مواضع، به شرف ملاقات حضرتش مشرف شده است. یا از آن جناب، معجزه‌ای در آنجا ظاهر شده است. و از این جهت در زمره اماکن شریفه متبرکه‌اند، و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا است. و این خود یکی از زمینه‌های اجابت دعا و قبول عبادات است. و در بعضی اخبار وارد شده است:

”خداوند را مکان‌هایی است که دوست می‌دارد در آنجا عبادتش کنند.“

وجود امثال این اماکن، چون: مساجد و حرم‌های ائمه علیهم السلام و مقابر امام‌زادگان و صلحاء و ابرار در اطراف شهرها، از الطاف غیبیه

الهیة برای بندگان در مانده، مضطرب، مریض، متروض، مظلوم، هراسان، محتاج، و مانند ایشان است. یعنی افرادی که اندیشه‌های آنها به دلیل هجوم غصه‌ها پراکنده، و حواس آنها در فشار غمها مختل شده است، که به آنجا پناه برند و تصریح کنند، و به وسیله صاحب آن مقام، دوی درد خود را از خدا بخواهند و شفا طلبند، و دفع شرّ اشرار کنند. و موارد بسیار پیش آمده، که این دعاها به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند. یا مظلوم رفتند و خوشبخت برگشتند، یا با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر بازگشتند.

البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند. و احتمال دارد که همه آن مواضع، در زمره آن خانه‌ها باشد، که خدای تعالی امر فرموده است که :

”بایست مقام آنها بلند باشد، و نام خدای تعالی در آنجا یاد شود.“ [۱۳]

و خدای تعالی مدح فرمود کسانی را که در بامداد و پسین، از آنجا تسبیح حق تعالی گویند. و این مقام را، گنجایش شرح بیش از این نیست.

حکایت یازدهم - تشرّف محمد بن عیسی بحرینی ، و قصه انار در بحرین

در بحار الانوار، از جمعی از افراد مورد وثوق نقل کرده که گفتند:
مدتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود. فرنگیان، شخصی به
ظاهر مسلمان را والی بحرین کردند، که شاید به سبب حکومت او، آن
ولایت آبادتر شود و برای بهبود آن منطقه سزاوارتر باشد.
آن حاکم از ناصبیان بود. و وزیری داشت که در نصب و عداوت، از
آن حاکم شدیدتر بود. وزیر پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به
اهل بحرین می کرد، به سبب دوستی که اهل آن منطقه نسبت به اهل
بیت رسالت علیهم السلام داشتند. وزیر لعین پیوسته برای کشتن و ضرر
رسانیدن اهل آن بلاد، حيله ها و مکرها می کرد. در یکی از روزها، وزیر
نزد حاکم رفت. و اناری که در دست داشت، به حاکم داد.
حاکم دید که بر آن انار نوشته است: "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللَّهِ، وَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ خُلَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ".
حاکم پنداشت که آن نوشته، از اصل انار است و به کارهای مردم
نمی ماند. از آن امر متعجب شد. و به وزیر گفت: این انار، نشانه ای

آشکار و دلیلی قویّ بر ابطال مذهب رافضه^(۱) است. نظر تو، در باب اهل بحرین چیست؟

وزیر گفت: "اینها جماعتی اند متعصب، و دلیل و برهان را انکار می‌کنند. سزاوار است که ایشان را حاضر کنی، و این انار را به ایشان نشان دهی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند، پاداش فراوان داری. و اگر برنگشتند و در گمراهی خود باقی بمانند، ایشان را میان یکی از سه چیز اختیار بده: یا جزیه بدهند با ذلت، یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه پاسخ و راه فراری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی، و زنان و اولاد ایشان را به اسارت بگیری و اموال ایشان را به غنیمت برداری."

حاکم، رأی وزیر را تحسین کرد. و در پی علما و بزرگان و نیکان شیعه فرستاد. ایشان را جمع کرد. آن انار را به ایشان نشان داد، و به ایشان خبر داد که:

اگر جواب درست و محکم در این باب نیاورید، مردان شما را می‌کشم، و زنان و فرزندان شما را اسیر می‌کنم، و مال شما را به غارت برمی‌دارم، یا اینکه باید مانند کافران، با ذلت جزیه بدهید.

چون شیعیان، این امور را شنیدند، به حیرت افتادند، قدرت بر پاسخ نداشتند، رنگ صورتشان عوض شد، و بدن ایشان لرزید. بزرگان ایشان گفتند: "ای امیر، سه روز به ما مهلت ده. شاید جوابی

۱. رافضه = عنوانی است که ناصبیان، شیعه دوازده امامی را به آن عنوان یاد می‌کنند.

بیاوریم که تو را قانع سازد. و اگر نیاوریم، هر کاری خواستی، انجام بده." حاکم تا سه روز به ایشان مهلت داد. شیعیان، با خوف و تحیر، از نزد او بیرون رفتند. در مجلسی جمع شدند، و رأی‌های خود را جولان دادند، تا آنکه بر آن متفق شدند که از میان صلحا و زهاد شیعه، ده تن را برگزینند. چنین کردند. آنگاه از میان ده تن، سه تن را برگزیدند. به یکی از آن سه نفر گفتند:

تو امشب بیرون رو، به سوی صحرا. و خدا را عبادت کن. و استغاثه کن به امام زمان، **حضرت صاحب الامر علیه السلام**، که او امام زمان ما است و حجّت خداوند عالم است بر ما. شاید راه چاره بیرون رفتن از این بلیّه بزرگ را به تو خبر بدهد. آن مرد بیرون رفت. و در تمام شب، عبادت خدا را از روی خضوع، به جای آورد. و گریه و تضرّع کرد، و خدا را خواند، و استغاثه به **حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه** کرد تا صبح. اما چیزی ندید. به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوّم، یکی دیگر را فرستادند. و او مثل رفیق اوّل، دعا و تضرّع کرد، و نتیجه نگرفت. بیش از گذشته، ناآرام و بی صبر شدند. نفر سوم را حاضر کردند، که مردی پرهیزکار به نام **محمد بن عیسی** بود. او در شب سوم، با سر و پای برهنه به صحرا رفت. در آن شب - که بسیار تاریک بود - به دعا و گریه مشغول شد، و متوسّل به حقّ تعالی گردید که آن بلیّه را از مؤمنان بردارد، و به **حضرت صاحب الامر علیه السلام** استغاثه کرد. در ساعات آخر شب، شنید که شخصی خطاب به او

می‌گوید: ای محمد بن عیسی! چرا تو را با این حال می‌بینم و چرا به سوی این بیابان آمده‌ای؟

گفت: "ای مرد! مرا واگذار، که من برای امری مهم بیرون آمده‌ام، که بازگو نمی‌کنم، مگر برای امام خود. و شکوه از آن نمی‌برم، مگر به سوی کسی که قادر به کشف آن باشد."

گفت: ای محمد بن عیسی!، منم صاحب الامر، حاجت خود را ذکر کن.

محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می‌دانی، و احتیاج به گفتن من نداری!

فرمود: بلی، راست می‌گویی، تو بیرون آمده‌ای برای بلیه‌ای که درخصوص آن انار بر شما وارد شده، و سخنان درشتی که حاکم به شما گفته است.

محمد بن عیسی گفت: "چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آن جانب شدم که آن صدا می‌آمد. عرض کردم: "بلی، ای مولای من! تو می‌دانی که چه گرفتاری به ما رسیده است. و تویی امام و پناه ما، و می‌توانی آن بلا را از ما برداری". سپس آن جناب فرمود: "ای محمد بن عیسی! بدرستی که وزیر - لعنه الله - در خانه خود، درختی از انار دارد. وقتی که آن درخت بار گرفت، او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد. در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن سطور را نوشت. در حالی که انار، هنوز بر روی درخت کوچک بود، انار را در میان آن قالب گِل گذاشت، و آن را بست. چون در میان آن

قالب بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. اینک، فردا چون به نزد حاکم روید، به او بگو: من جواب این مطلب را با خود آورده‌ام، لکن ظاهر نمی‌کنم، مگر در خانه وزیر. وقتی که داخل خانه وزیر شدید، به جانب راست خود - در هنگام ورود - غرفه‌ای خواهی دید. به حاکم بگو: "جواب نمی‌گویم، مگر در آن غرفه". البته وزیر، از ورود شما در آن غرفه جلوگیری می‌کند. ولی تو تأکید کن به آنکه داخل آن اطاق شوی. و مگذار که وزیر به تنهایی پیش از تو، وارد اطاق شود. و حتماً تو، اول کسی باش که داخل اطاق می‌شوی.

در آن غرفه، طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن است. کیسه را بگیر. در آن، قالب گلی است که آن ملعون، به وسیله آن، حيله کرده است. آنگاه در حضور حاکم، آن انار را در آن قالب بگذار، تا آنکه حيله او معلوم گردد.

ای محمد بن عیسی! علامت دیگر، آن است که به حاکم بگو: "معجزه دیگر ما، آن است که آن انار را چون بشکنند، بغیر از دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت". و بگو: اگر راستی این سخن را می‌خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود، بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمد بن عیسی، این سخنان معجز نشان را از آن امام همام، و حجت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید. در مقابل آن

جناب، زمین را بوسید. و با شادی و سرور، به سوی خانواده خود برگشت.

چون صبح فرارسید، به نزد حاکم رفتند. محمد بن عیسی، دستوراتی را که امام علی^{علیه السلام} به او فرموده بود، انجام داد. و معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود، ظاهر شد. آنگاه حاکم متوجه محمد بن عیسی شد، و گفت: این امور را چه کسی به تو خبر داده بود؟
گفت: امام زمان و حجّت خدای بر ما.

والی گفت: امام شما کیست؟

محمد بن عیسی، از ائمه علیهم السلام یک به یک یاد کرد، تا به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بر این مذهب، بیعت کنم. و من گواهی می دهم که خدایی نیست مگر خداوند یگانه. و گواهی می دهم که محمد ^{صلی الله علیه و آله} و رسول او است. و گواهی می دهم که جانشین بلا فصل آن حضرت، امام امیرالمؤمنین علی ^{علیه السلام} است.
حاکم، به تمام امامان - یکی از بعد از دیگری - تا آخر ایشان اقرار نمود، و ایمان نیکو آورد. و امر به قتل وزیر نمود. و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصه نزد اهل بحرین معروف است. قبر محمد بن عیسی، نیز نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند. [۱۴]

حکایت دوازدهم - مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت

عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی^(۱) شاگرد علامه مجلسی
رحمة الله عليه، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء
فرموده است :

شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابوالقاسم حاسمی، فاضل عالم
کامل، معروف است به حاسمی، و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست،
و ظاهراً از قدمای اصحاب است. امیر سید حسین عاملی^(۲) معروف
به "مجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صنوی" در اواخر رساله
خود که در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت نگاشته، در مقام ذکر

۱ - میرزا عبدالله اصفهانی، از علمای نامی قرن دوازدهم، و شاگرد علامه محمد باقر مجلسی رحمه الله
عیه است. مهمتربین کتاب او ریاض العلماء در احوال علمای عصر غیبت است، که تألیف آن ۲۳ سال بطول
انجامید.

۲ - سید حسین بن ضیاءالدین ابی تراب حسن موسوی کرکی عاملی، معروف به امیر سید حسین و منتق
به خاتم المجتهدین، از فضلاء و علمای شیعه در قرن دهم است، که کرامات و مقدمات ولایی برای او ذکر
کرده اند. دفع المناواة عن التفصیل و المساوات در شأن ائمه اطهار علیهم السلام. الرسالة الطهماسیة در امانت،
رفع البدعه در حل مسئله متعه، صحیفة الایمان، التفحات القدسیه، سیادة الاشراف، شرح علی روضة
الکافی، از جمله کتب او است.

بعضی از مناظرات میان شیعه و اهل سنت گوید :
"دوم از آنها، حکایت عجیبی است که در بلدة طیبه همدان، میان فردی شیعه اثنی عشری و شخصی سنی واقع شد و آن را در کتابی قدیمی دیدم، که تاریخ کتابت آن احتمالاً سیصد سال قبل از این است. در آن کتاب به این نحو آمده بود که :

میان یکی از علمای شیعه اثنی عشریه به نام ابوالقاسم محمد بن ابی القاسم حاسم، و یکی از علمای اهل سنت به نام رفیع الدین حسین، دوستی و همراهی کهن، و مشارکت در اموال و معاشرت در اکثر احوال و سفرها بود. و هر یک از این دو تن مذهب و عقیده خود را بر دیگری مخفی نمی کردند. ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، نسبت می داد، یعنی : به او ناصبی می گشت. و رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض^۱، نسبت می داد.

در این مصاحبت، میان ایشان مباحثه در مذهب واقع نمی شد. تا آنکه در مسجد بلدة همدان - که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند - گفتگویی میان ایشان پیش آمد. در اثنای مکالمه، رفیع الدین حسین، فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام برتری داد. و ابوالقاسم در پاسخ رفیع الدین، امیرالمؤمنین علیه السلام را بر فلان و فلان برتری داد.
ابوالقاسم برای مذهب خود، به آیات و احادیث بسیاری استدلال

۱- تعبیری است که بعضی از اهل سنت به شیعه می گویند، و به معنی ترک ائمت و رها کردن سنت رسول

کرد، و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که از آن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده، نقل کرد. و رفیع الدین قضیه را عکس نمود و برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار^(۱)، و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار^(۲) استدلال کرد. و نیز گفت: ابوبکر، میان مهاجرین و انصار، به مصاهرت^(۳) و خلافت و امامت اختصاص داشت. و نیز گفت: دو حدیث است از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در شأن ابی بکر صادر شده است: یکی آنکه: "تو، به منزله پیراهن منی - تا آخر"، دوم آنکه: "پیروی کنی از دو نفر که بعد از منند: ابی بکر و عمر".

۱ - مراد، همراهی ابوبکر با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در غاری به هنگام هجرت آن حضرت از مکه به مدینه است. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت می فرمودند، در طی راه، ابوبکر نیز با ایشان همراه بود. آن حضرت برای رهایی از دسترسی کفار، در غاری پنهان شدند. خداوند در سوره توبه نیز از این داستان ذکری نموده، و از ابوبکر، با لفظ **صاحب** یعنی "همراه او" نام برده است. اهل سنت نیز به این آیه قرآن استناد نموده، آن را دلیل بر فضیلت ابوبکر می گیرند. در حالی که در زبان عرب، لفظ **صاحب** به معنی کسی است که در قسمتی از زمان، یا مقداری از راه، یا دیگری همراه باشد و چنین کسی هم می تواند مؤمن باشد و هم کافر. همانطور که خداوند در قرآن، از دو همراه زندانی حضرت یوسف، با لفظ **صاحبی السجن** نام می برد. و خلاصه اینکه، نه فقط **صاحب** برای ابوبکر، هیچ گونه فضیلتی را نمی رساند، بلکه با استناد به قرائن دیگر آیه، بیانگر بخشی از فضائل او نیز هست. در این زمینه، به کتابهای ویژه امامت مراجعه کنید.

۲ - **صدیق** و **فاروق**، دو لقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که بنا به احادیث متوافقی از شیعه و اهل سنت، رسول خدا حضرتش را به این لقب، ملقب فرمودند. اما اهل سنت، لقب اول را برای ابوبکر و لقب دوم

ابوالقاسم شیعی ، بعد از شنیدن این سخن از رفیع الدین ، گفت : چرا و به چه دلیل ، ابوبکر را، از سید اوصیاء و سید اولیاء و حامل لواء و امام جن و انس ، و قسیم دوزخ و جنت برتر می دانی ؟ و حال آنکه می دانی که آن جناب، صدیق اکبر و فاروق ازهر است؟ برادر رسول خدا ﷺ است و زوج بتول^(۱) و نیز می دانی که در هنگامی که رسول خدا ﷺ از ظالمان و کافران قریش به سوی غار گریخت، امیرالمؤمنین علی^(ع) بر فراش آن حضرت خوابید^(۲). و با آن حضرت در حالت سختی و فقر مشارکت داشت. رسول خدا ﷺ درهای خانه های صحابه را از مسجد بست، مگر باب آن جناب را^(۳).

۱ - سید اوصیاء، حامل لواء. امام جن و انس. قسیم جنت و دوزخ. صدیق اکبر. فاروق ازهر. برادر رسول خدا. زوج بتول همه القابی برای حضرت امیرالمؤمنین علی^(ع) است. که در احادیث بسیاری، در شأن آن حضرت نقل شده است.

منظور از صاحب لواء، پرچمداری حضرت امیرالمؤمنین علی^(ع) در صحرائ محشر، در پیشاپیش همه امت اسلام می باشد. قسیم دوزخ و جنت یعنی اینکه آن حضرت، تقسیم کننده اهل محشر بین دوزخ و بهشت است. محبان خویش را به بهشت الهی رهنمون می شود، و دشمنان خود را به نعر جهنم می فرستد. برادر رسول خدا اشاره به واقعه ای است که در آن، حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین اصحاب برادری برقرار نمودند، و حضرت امیر علی^(ع) را به برادری خویش برگزیدند.

۲ - اشاره است به واقعه لیلۃ المبيت، که در آن شب، نمایندگان کئی قبائل مکه، قصد جان حضرت رسول اکرم ﷺ را نمودند. و حضرت امیر علی^(ع) همه خطرات را به جان خریدند، و در جای ایشان خوابیدند. و رسول اکرم ﷺ در کمال سلامت به مدینه هجرت فرمودند.

۳ - منزل اصحاب، در اطراف مسجد النبی بوده و هر یک از آنان، از منزل خویش، دری به داخل مسجد

و در صدر اسلام، علی علیه السلام را بر کتف شریف خود، حمل کرد، تا بتنها را بشکند^(۱). حقّ - جلّ و علا - فاطمه را به علی علیه السلام در عرش اعلیٰ تزویج نمود. و با عمرو بن عبدود جنگید^(۲). و خیبر را فتح کرد. و به خدای تعالیٰ، به قدر هم زدن چشمی شرک نیاورد به خلاف آن سه تن^(۳). رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به چهار پیغمبر تشبیه فرمود، در آنجا که فرمود:

"هر که می خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش، به سوی نوح در فهمش، به سوی موسی در شدتش، و به سوی عیسی در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام".

و با وجود این فضائل و کمالات روشن و درخشان، و قرابتی که با

بزرگ کرده بودند، تا اینکه فردن ابی آمد که نیمه دره بسته شود. بجز دری که از منزل حضرت امیر علیه السلام به مسجد باز می شد.

۱- این واقعه، در داستان فتح مکه و پاکسازی خانه کعبه از لوث بنان رخ داده، که حضرت امیر علیه السلام بر دوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بتنها نصب شده به دیوار و سقف خانه را شکستند.

۲- عمرو بن عبدود، پهلوان نامی عرب در جنگ خندق (احزاب) که به دست توانای حضرت امیر علیه السلام به جهنم فرستاده شد.

۳- آن سه تن، پس از اینکه مدتها در کفر و فساد جاهلیت غوطه خورده و همرنگی کرده بودند، مسلمان شدند. در حالی که حضرت امیر علیه السلام در خانواده ابوطالب و در دامن پیامبر خدا بزرگ شدند. و از بدو کودکی، سر در بندگی خدا داشت. از لوث بت پرستی و جاهلیت برکنار بود. و پس از بعثت رسول خدا نیز اول مؤمن به آن حضرت، از مردان بودند.

رسول خدا ﷺ دارد، و با وجود برگردانیدن آفتاب برای او^(۱)، چگونه برتری دادن ابوبکر بر علی علیه السلام معقول و رواست؟ چون رفیع الدین این سخن را از ابی القاسم شنید که علی علیه السلام را بر ابی بکر برتری می دهد، پایه دوستی او با ابوالقاسم منهدم شد. بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابوالقاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، هر چه حکم کند - مذهب من یا مذهب تو - اطاعت می کنیم.

از سوی دیگر، عقیده اهل همدان برای ابوالقاسم روشن بود، یعنی می دانست که از اهل سنت اند. لذا از شرطی که میان او و رفیع الدین پیش آمد، نگران و ترسان بود. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، ابوالقاسم این شرط را، با کراهت پذیرفت و به آن راضی شد.

بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله، جوانی وارد شد که از رخسارش آثار جلالت و نجابت ظاهر بود. و از احوالش هویدا بود که از سفر می آید. وی، داخل مسجد شد. در مسجد، طواف کرد و بعد از طواف به نزد ایشان آمد. رفیع الدین در کمال اضطراب و سرعت از

۱ - در یکی از جنگها، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت شدت اشتغال در امر جنگ، امکان نماز در اول وقت نیافت. هنگامی که برای نماز فارغ شدند، در اواخر وقت نماز بود، رسول خدا به اذن الهی، به آفتاب امر فرمودند که برگردد، و خورشید در حال غروب، به وسط آسمان برگشت، تا حضرت امیر علیه السلام نماز خویش را در اول وقت، بجای آورند. این واقعه، در احادیث "رد شمس" که مورد اتفاق شیعه و اهل سنت می باشد، نقل شده است.

جای خود برخاست. و بعد از سلام به آن جوان، سؤال کرد. و امری را که میان او و ابوالقاسم مقرر شده بود، عرض کرد. و در اظهار عقیده خود برای آن جوان مبالغه بسیار کرد. قسم مؤکد خورد، و او را قسم داد که عقیده خود را بر همان نحوی که در واقع دارد، اظهار کند. آن جوان مذکور، بدون توقف این دو بیت را فرمود:

مَتَى أَقْبَلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِي لَدَى فَضْلَتِهِ مُسْتَقْصَاً

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزِرِي بِحَدِّهِ

مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَخَذِي مِنَ الْعَضَا^(۱)

چون جوان، از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع‌الدین از فصاحت و بلاغت او در تحیر بودند، خواستند که در مورد آن جوان تحقیق کنند، که از نظر ایشان غایب شد، و اثری از او ظاهر نشد.

رفیع‌الدین چون این امر غریب و عجیب را دید، مذهب باطل خود را ترک گفت، و به مذهب حق اثناعشری معتقد شد. [۱۵]
محدث نوری گوید: صاحب ریاض، پس از نقل این قصه از کتاب

۱- هنگامی که بگویم که مولای من (امیرالمؤمنین)، برتر از آن دو تن دیگر است. این مقایسه نابجای من، موجب پایین آوردن مقام آن حضرت است. آیا ندیدی که لبه شمشیر نیز است و می‌برد، ولی عصا توان این کار را ندارد. این سخن تو (مقایسه امیرالمؤمنین با شیخین) نیز - همچون مقایسه بُرندگی شمشیر با بُرندگی عصا - مقایسه نابجایی است.

مذکور، فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود. و اما دو بیت یادشده، با تغییر و زیادتى در کتب علماء موجود است، به این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضْلٌ عَلَيَّاهُمْ

فَلَسْتُ أَقُولُ التَّبْرُ أَغْلَى مِنَ الْحَصَا

إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ

أَكُنُّ بِالَّذِي فَضَّلْتُهُ مُسْتَقْصَاً

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزُرِّي بِحَدِّهِ

مَقَالَةٌ هَذَا السَّيْفِ أَغْلَى مِنَ الْعَصَا^(۱)

و در ریاض العلماء فرموده است: آن دو بیت، ماده این ابیات است، یعنی سراینده آن بیت‌ها، مضمون خود را از آن حکایت اخذ کرده است.

۱- به من می‌گویند که: علی را بر آنها (آن سه تن) برتری ده، من هرگز نمی‌گویم که طلا برتر ای سنگریزه است، زیرا وقتی که من امام را بر آنها برتری دهم، با این مقایسه، مقام امام را پائین آورده‌ام. آیا ندیده‌ای که لبه شمشیر تیز است و می‌برد، ولی عصا به کار بریدن نمی‌آید؟ این سخن تو نیز، همچون مقایسه بریدن شمشیر با تیغی عصا است، که مقایسه نادرستی است.

حکایت سیزدهم - تشرّف و شفای شیخ حرّ عاملی

شیخ جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداة^(۱) می فرماید: من در زمان کودکی که ده سال داشتم، به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که خانواده و نزدیکان من جمع شدند و گریه می کردند. و برای عزاداری مهیا شدند و یقین کردند که من در آن شب خوراهم مرد. یک روز، در میان خواب و بیداری، پیغمبر و دوازده امام صلوات الله علیهم را دیدم. بر ایشان سلام گفتم، و با یک یک مصافحه کردم. میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آنکه آن جناب، در حق من دعا کرد. بر حضرت صاحب الامر علیه السلام سلام کردم و با آن جناب مصافحه کردم، و گریستم و گفتم: مولای من! می ترسم که در این مرض بمیرم، در حالی که مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورده‌ام.

۱- از آثار کرامت‌نشر علامه شیخ حرّ عاملی است. بودن در این کتاب، بیست هزار حدیث پیرامون معجزات پیغمبر و سایر ائمه صلوات الله علیهم با هفتاد هزار حدیث از ۱۴۶ کتاب به قلم شیعه، و ۲۴ کتاب به قلم اهل تسنن، اخذ کرده است. این کتاب در هفت جلد با ترجمه فارسی چاپ شده است.

امام زمان علیه السلام فرمود: "نترس، زیرا که تو در این مرض نخواهی مُرد، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شناسی دهد، و عمری طولانی خواهی داشت."

آنگاه ظرفی به دست من داد که در دست مبارکش بود. از آن آشامیدم، و در حال، عافیت یافتم. و مرض بطور کلی از من برطرف شد، و نشستم. و خانواده و نزدیکانم تعجب کردند. و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم، مگر بعد از چند روز. [۱۶]

حکایت چهاردهم - تشرّف مقدّس اردبیلی^(۱)

سید محدّث، سید نعمة الله جزائری^(۲) در کتاب انوار النعمانیة فرموده است: موثق‌ترین اساتید من در علم و عمل، یکی از شاگردان خاصّ مولای اردبیلی رحمة الله علیه، اهل تفرش، نام او میرعلام، و در نهایت فضل و ورع بود. او نقل کرد: من حجره‌ای داشتم، در مدرسه‌ای که اطراف حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام بود. شبی از

۱ - ملا احمد بن محمد اردبیلی نجفی^(متوفی ۹۹۳ هـ.ق) از مفاخر علمای امامیه در عهد صفویه است که در نزد علمای به مقدّس یا محقق اردبیلی معروف است. آن جناب در زهد و تقوی و وثاقت کم نظیر بود. و همانند او در میان متقدّمین و متأخرین کمتر دیده شده است. کتابهای ایشان، همه در نهایت تحقیق و تدفیق است. کتاب کم نظیر و برجسته حدیقة الشیعه در احوالات پیامبر و ائمه اطهار سلام الله علیهم و شرح ارشاد علامه حلی از کتب معروف او است.

۲ - سید نعمة الله بن عبدالله حسینی شوشتری جزائری، از علمای بزرگ و فقه‌های بنام شیعه در قرن یازدهم است. علامه آقا حسین بن جمال الدین خوانساری و علامه مجلسی از اساتید او محسوب می‌شوند. وی در شمار کسانی است که در تألیف بحار الانوار و شرح کافی به علامه مجلسی رضوان الله علیه کمکی شایان نموده است. برخی از آثار او عبارتند از: فوائد النعمانیة، غرایب الاخبار و نوادر الآثار، هدیه المؤمنین، ریاض الابرار فی مناقب الائمة الابرار، مقامات النجاة، عوالی اللثالی فی شرح عوالی اللثالی، الانوار النعمانیة فی معرفة النشأة الانسانیة و...

مطالعه خود فارغ شدم، و بسیاری از شب گذشته بود. از حجره بیرون آمدم، در حالی که به اطراف حرم شریف می‌نگریستم، و آن شب سخت تاریک بود. ناگاه مردی را دیدم که رو به حرم شریف می‌آید. گفتم: شاید این دزد است، آمده که چیزی از قندیلها^(۱) بدزدد. از حجره خود به زیر آمدم، و نزدیک او رفتم، در حالی که او مرا نمی‌دید. نزدیک در حرم مطهر ایستاد. دیدم که قفل افتاد، و برای او باز شد، و در دوم و سوم به همین ترتیب باز شد، و آن تازه وارد، بر قبر شریف مشرف شد، سلام کرد و از جانب قبر مطهر پاسخ سلام خود را گرفت. آواز او را شناختم که با امام علیه السلام در مسئله‌ای علمی سخن می‌گفت. آنگاه از شهر نجف بیرون رفت و به سوی مسجد کوفه راه افتاد. من پشت سر او رفتم، در حالی که مرا نمی‌دید. چون به محراب مسجد کوفه رسید - محرابی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شهید شده بود - صدای او را شنیدم که با شخص دیگر در همان مسأله سخن می‌گوید. سپس برگشت و من از پشت سر او برگشتم، در حالی که او مرا نمی‌دید. چون به دروازه شهر رسید، صبح روشن شده بود. خود را بر او ظاهر کردم، و گفتم: "یا مولانا! من با تو از اول تا آخر بودم. به من بگو که شخص اول کی بود که در حرم شریف با او سخن می‌گفتی؟ و شخص دوم کی بود که در مسجد کوفه با او سخن می‌گفتی؟

او نیز، ابتدا از من عهد و پیمان‌ها گرفت که تا وقتی زنده است، سر او

۱ - چراغدان، مشعلی که از سقف آویزان است.

را فاش نکنم. سپس به من فرمود: فرزندم! بعضی از مسائل بر من مشتبه می شود. بسا هست که در شب، نزد قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام می روم. در آن مسئله با آن جناب سخن می گویم و جواب می شنوم. و در این شب، مرا به سوی صاحب الزمان علیه السلام ارجاع داد، و فرمود: "فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. برو به نزد او، و این مسئله را از او بپرس. و این شخص، مهدی علیه السلام بود." [۱۷]

حکایت پانزدهم - تشرّف مولی محمد تقی مجلسی، و روایت
صحیفه سجادیه

مرحوم آخوند، ملا محمد تقی مجلسی در کتاب شرح من
لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر - راوی صحیفه کامله
سجادیه - گوید :

من در اوائل بلوغ، طالب مرضات خداوندی بودم. در طلب رضای
او می کوشیدم. و از ذکر جنابش فرار و آرام نداشتم، تا آنکه در بیداری
و خواب دیدم که صاحب الزمان صلوات الله علیه، در مسجد جامع
قدیم اصفهان - نزدیک به محلی که هم اکنون در آنجا درس می گویم -
ایستاده است. بر آن جناب سلام کردم، خواستم که پای مبارکش را
ببوسم. مانع شد و مرا گرفت. من دست مبارکش را بوسیدم. مسائلی را
که بر من مشکل شده بود، از آن جناب پرسیدم. یکی از آنها این بود که
من در نماز خود وسوسه داشتم و می گفتم: "آنها به گونه ای نیست که
از من خواسته اند". و من مشغول به قضاء بودم و نماز شب برایم میسر
نبود. از استاد خود، شیخ بهایی رحمه الله درباره حکم آن پرسیدم.
گفت: "یک نماز ظهر و عصر و مغرب، به قصد نماز شب بجای آور" و
چنین می کردم. لذا از حضرت حجّت علیّه پرسیدم: آیا من نماز شب

به جای آورم؟

فرمود: نماز شب بگزار، نه مانند آن نماز که به جا می آوردی. و غیر اینها، از مسائلی که در خاطر من ماند.

آنگاه گفتم: مولایم! برای من، میسر نمی شود که به خدمت جناب شما در هر وقتی برسم، پس به من کتابی عطا کن که همیشه بر آن عمل کنم.

فرمود: "کتابی به مولا محمد تاج برای تو داده ام". و من در خواب، او را شناختم. سپس فرمود: "برو و آن کتاب را از او بگیر". من، از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود، به سمت داربیطخ - که محله ای است از اصفهان - بیرون رفتم.

چون به آن شخص رسیدم و مرا دید، گفت: تو را صاحب الامر علیه السلام نزد من فرستاده؟
گفتم: "آری".

از بغل خود، کتاب کهنه ای بیرون آورد. چون آن را گشودم، برایم ظاهر شد که کتاب دعاء است. آن را بوسیدم، و بر چشم خود گذاشتم. از نزد او برگشتم، و متوجه به سوی حضرت صاحب الامر علیه السلام بودم، که بیدار شدم. حال آنکه آن کتاب با من نبود. همچنان تضرع و گریه و ناله می کردم تا طلوع فجر، که چرا آن کتاب، از دستم رفت.

چون نماز و تعقیب را به پایان بردم، در دلم چنین افتاد که مولا محمد، همان شیخ بهایی است. حضرت، او را به جهت اشتها او در میان علما، به لقب تاج نام برد.

به مدرّس او که در جوار مسجد جامع بود، رفتم. دیدم که مشغول به مقابلهٔ صحیفهٔ کامله است. و سیّد صالح، امیر ذوالفقار گلپایگانی در برابرش می‌خواند. ساعتی نشستیم تا از آن کار فارغ شد. ظاهر آن بود که کلام ایشان در مورد سند صحیفه بود. لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، سخن او و سخن ایشان را نفهمیدم، و همچنان گریه می‌کردم. نزد شیخ رفتم و خواب خود را به او گفتم، در حالی که گریه می‌کردم، که چرا کتاب را از دست داده‌ام.

شیخ گفت: "بشارت باد تو را، به علوم الهی و معارف یقینی، و تمام آنچه همیشه می‌خواستی." اما قلبم ساکن نشد و با گریه و تفکّر بیرون رفتم، تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم. چون به محلهٔ دار بطیخ رسیدم. مرد صالحی دیدم، که اسمش آقا حسن بود ملتب به تاج.

به او رسیدم و سلام کردم. گفت: "فلانی! کتب وقفی در نزد من است. هر طلبه از آن می‌گیرد، به شروط وقف عمل نمی‌کند. اما تو، به آن عمل می‌کنی. بیا و به این کتب نظر کن و هرچه را که به آن، نیاز داری، بگیر."

با او در کتابخانه‌اش رفتم. اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده‌بودم. شروع کردم به گریه و ناله، و گفتم: "مرا کفایت می‌کند." و به یاد ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه. آنگاه به نزد شیخ آمدم، و شروع کردم به مقابلهٔ آن کتاب با نسخهٔ او - که جدّ پدرش

نوشته بود از نسخه شهید اول^(۱)، و شهید رحمة الله علیه نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الزوسا^(۲) و ابن سکون^(۳)، و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادريس^(۴) بدون واسطه یا به یک واسطه. و نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود. و نهایت موافقت داشت با آن نسخه، حتی در مورد کلماتی که در حاشیه آن نوشته شده بود.

بعد از آنکه کار مقابله را به پایان بردم، مردم شروع کردند به مقابله نزد من. و به برکت عطای حضرت حجّت علیه السلام، صحیفه کامله در تمام شهرها، مانند آفتاب طالع در هر خانه گردید، به خصوص در اصفهان، زیرا که اکثر مردم، در این زمان، نسخه‌های متعدد از صحیفه

۱- ابو عبدالله، محمد بن جمال الدین مکی عاملی جزینی معروف به شهید اول. از اعظم فقهای شیعه در قرن هشتم، و در ردیف محقق حلّی و علامه حلّی است. او از شاگردان فخر المحققین شاکرید علامه حلّی بوده است. مهمترین کتاب او **اللمعه** در فقه می باشد. که تألیف همین کتاب منجر به شهادت وی به فتوی دشمنان تشیع شد. کتبهای دیگر شهید اول، عبارت است: **دروس الشرعیة فی فقه الامامیه**. **غایة المراد فی شرح نکت الارشاد**. **جامع البین فی فوائد الشرحین**. **البیان**. **باقیات صالحات**. **اربعون حدیثاً**. **قواعد المزاول**. و... همه کتب شهید اول، از نفایس آثار فقهی است.

۲- رضی الدین، ابو منصور هبة الله بن حامد حلّی از فقه و ادبای شیعه در قرن ششم هجری. و از نیکان صالحین است. او کسی است که **صحیفه سجادیه** را از سید اجل **بهاء الشرف** روایت می کند.

۳- ابوالحسن، علی بن محمد حلّی معروف به ابن سکون از ادبای و فقهای امامیه در قرن ششم هجری و معاصر عمید الزوسا است. **جلال الدین سیوطی** از وی مدح بسیار نموده است.

۴- ابن ادريس حلّی، از فقهای بزرگ شیعه در قرن هفتم. و صاحب کتاب مشهور **سراقر** است.

دارند. و به برکت توجه حضرتش، اکثر ایشان، صلحاء و اهل دعا و بسیاری از ایشان، مستجاب الدعوه شدند. و این آثار، معجزه‌ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام. خداوند به سبب صحیفه عنایات و عطایایی به من فرمود، که نمی‌توانم برشمارم. [۱۸]

محدث نوری گوید: علامه مجلسی رحمه الله علیه، در بحار، صورت اجازه مختصری از والد خود، برای صحیفه کامله ذکر فرموده است. و در آنجا گفته است: من صحیفه کامله را که ملتب است به زبور آل محمد و انجیل اهل بیت علیهم السلام، و دعای کامل، به سندهای بسیار و طریقه‌های مختلف روایت می‌کنم. یکی از آنها، آن است که من آن را روایت می‌کنم به نحو مناوله^۱، از مولایمان صاحب الزمان و خلیفه الرحمان صلوات الله علیه، در خوابی طولانی تا آخر سخنانش. [۱۹]

۱ - مناوله، یکی از انواع نقل حدیث با اجازه است. مثلاً استاد، کتاب خود را - همراه با اجازه نقل آن - به

شاگرد می‌دهد.

حکایت شانزدهم - قصه گل و ویرانه‌ها

علامه مجلسی در بحار فرموده است :

جمعی به من خبر دادند که سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی^(۱) نور الله مرقدہ گفت : شبی در حوالی بیت الله الحرام، مشغول طواف بودم. ناگهان جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک شاخه گل سرخ به من داد در زمانی که موسم گل نبود. من آن گل را گرفتم و بوییدم. گفتم : "این از کجاست ای سید من؟"

فرمود : "از ویرانه‌ها برای من آورده‌اند". آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم. [۲۰]

محدث نوری گوید : یکی از نوادگان شهید ثانی، شیخ اجل اکمل شیخ حسن فرزند عالم بزرگ شیخ محمد، فرزند محقق مدقق شیخ

۱ - میرزا محمد استرآبادی مؤلف کتاب **منهج المقال**. معروف به **رجال کبیر** از بزرگان علمای شیعه در قرن

بازدهم است. وی علاوه بر کتاب یاد شده، **رجال متوسط** و **رجال صغیر** نیز نگاشته است. **رجال کبیر** او را

یکی از بهترین کتابهای رجال شیعه دانسته‌اند. از این روی استاد کلّی، **آقا محمد باقر وحید بهبهانی** (متوفی

۱۲۰۵ هـ ق) تعلیقات سرشار از تحقیقات خود را بر آن نوشته است.

حسن صاحب معالم، فرزند عالم ربّانی : شهید ثانی رحمهم الله است. وی در کتاب درّ المنثور، در ضمن احوال والد خود، شیخ محمّد (صاحب کتاب شرح استبصار و آثار دیگر که مجاور مکه معظمه بود و در آنجا دفن شد) نقل کرده است :

همسر او، دختر سیّد محمّد بن ابی الحسن رحمة الله علیه، به من گفت : "چون آن مرحوم، وفات کرد، تلاوت قرآن را در طول آن شب نزد پیکرش می شنیدند. و از چیزهایی که مشهور است، اینکه او طواف می کرد. در حال طواف، مردی آمد، گلی از گلهای زمستان به او عطا فرمود که نه در آن منطقه بود و نه آن زمان، موسم آن بود. به او گفت : "این گل را از کجا آورده ای؟"

گفت : "از این ویرانه ها". آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از این سؤال، او را ندید.

مخفی نماند که سیّد جلیل میرزا محمّد استرآبادی یاد شده صاحب کتاب رجال مشهور و آیات الاحکام - مجاور مکه معظمه بود. و استاد شیخ محمّد یاد شده بود، که شیخ محمّد در کتاب شرح استبصار بطور مکرّر، با احترام تمام اسم او را می برد. و هر دو جلیل القدرند و مقامات عالیّه دارند. ممکن است این قضیه، برای هر دو روی داده باشد، و یا راوی اشتباه کرده، زیرا نام شخص و شهر یکی است. البته احتمال دوم، قوی تر به نظر می رسد. [۲۱]

حکایت هفدهم - تشرّف شیخ قاسم

سید فاضل متبّحر، سید علیخان حویزی گزید :

مردی از اهل ایمان، از اهل منطقه ما، به نام شیخ قاسم بود، که بسیار به حجّ می‌رفت. وی گنت : "روزی از راه رفتن خسته شدم در زیر درختی خوابیدم. خواب من طول کشید. حاجیان از کنار من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم، از گذر زمان فهمیدم که خوابم طول کشیده، و اینکه حاجیان از من دور شده‌اند، و نمی‌دانستم که به کدام سو، روکنم. لذا به آواز بلند صدا می‌کردم یا ابا صالح، و مقصود من ، صاحب الامر علیه السلام بود، چنانچه سید ابن طاووس در کتاب امان^۱ ذکر کرده، در بیان آنچه در وقت گم شدن راه، گفته می‌شود.

در این حال که فریاد می‌کردم، سواری را دیدم بر ناقه‌ای در لباس عربهای بیابانی. چون مرا دید، به من فرمود : تو از حاجیان جدا

۱- امان الاحفظان از آثار ارزنده جناب سید ابن طاووس درباره آداب سفر است. و مانند دیگر آثار آن

بزرگوار، سرشار از نکات و حقایق است. این کتب، بارها به چاپ رسیده و ترجمه فارسی آن به نام آداب

سفر در فرهنگ نیایش منتشر شده است.

شده‌ای؟

گفتم: آری.

فرمود: "سوار شو (بر مرکب) پشت سر من، که تو را به آنها برسانم".
من، آن کار را کردم. ساعتی نکشید که به قافله رسیدم. چون نزدیک
شدیم، مرا فرود آورد و فرمود: "پی کار خود برو.

به او گفتم: "عطش مرا اذیت کرده است". از زین شتر خود، مشکی
بیرون آورد که در آن آب بود، و مرا سیراب نمود. به خدا سوگند که آن
آب، لذیذترین آبی بود که آشامیده بودم. آنگاه رفتم تا در میان حاجیان
داخل شدم. هرچه جستجو کردم، او را ندیدم. چنانکه پیش از آن و
بعد از آن نیز، او را در میان حاجیان ندیده بودم. تا آنکه از سفر حج
بازگشتیم. [۲۲]

حکایت هجدهم - پاسخگویی امام عصر علیه السلام به فریاد خواهی مرد سنی

دانشمند پارسا و بزرگوار، مرحوم شیخ علی رشتی، عالمی پرهیزکار و زاهد بود که انواع علوم را با بصیرت و دانایی فراگرفته بود. و از تلامذة خاتم المحققین، شیخ مرتضی انصاری ^(۱) اعلی الله مقامه و سید سند، استاد اعظم دام ظلّه ^(۲) بود. چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا از نداشتن عالم جامع نافذالحکمی، شکایت کردند، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. سالها در سفر و حضر با او مصاحبت کردم. در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم.

۱ - شیخ مرتضی انصاری، متوفی به سال ۱۲۸۱ هـ ق از اعظام فقهی شیعه است که نسبت به جابربن عبدالله انصاری، از صحابه بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، می‌رسد. حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب مستند الشیعه و جامع السماعات از اساتید او است. وی بعد از صاحب جواهر شیخ محمد حسن نجفی مرجعیت عمقه یافت. شیخ انصاری را خاتم الفقهاء و المجتهدين لقب داده‌اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر، کم نظیر است. علم اصول و فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. دو کتاب رسائل و مکاسب از تألیفات اوست.

۲ - محدث نوری. از استاد خود مرحوم آیه الله میرزا محمد حسن شیرازی فقیه بزرگ شیعه. بدین عنوان تعبیر می‌کند.

مرحوم شیخ علی رشتی نقل کرد: وقتی از زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بازگشته بودم. و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم. در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود، نشستم. اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند. و راه حلّه و نجف از طویرج جدا می شود. آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند، جز یک نفر که با ایشان بود، ولی با آنها همراهی نمی کرد. آثار سکینه و وقار از او ظاهر بود. نه خنده می کرد و نه مزاح. آن جماعت، او را به دلیل عقیده اش سرزنش می کردند، و بر او عیب می گرفتند. با این حال، در خوردن و آشامیدن، شریک بودند. بسیار متعجب شدم. مجال سؤال نبود، تا رسیدم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند. در کنار راه می رفتیم. اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. علت کناره گیری و دوری گزیدن او از راه و روش دوستانش و ملامت دوستانش نسبت به او را پرسیدم.

گفت: اینها خویشان من اند از اهل سنت، و پدرم نیز از ایشان بود، ولی مادرم از اهل ایمان و شیعه بود. من نیز مانند ایشان بودم، ولی به برکت حضرت حجّت، صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت پرسیدم. گفت: اسم من "یاقوت" است. و شُغلم روغن فروشی در کنار جسر^(۱) حلّه بود. یک بار به جهت خریدن روغن، از حلّه به اطراف و نواحی، در نزد بادیه نشینان از اعراب، بیرون رفتم.

چند منزلی دور شدم، تا آنچه خواستم خریدم، و با جماعتی از اهل حله برگشتم. در یکی از منازل که فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند، و راه ما در صحرای بی آب و علنی بود که درندگان بسیار داشت. و در نزدیکی آن، آبادی نبود، مگر بعد از مسافت بسیار.

برخاستم و بار کردم، و در پی آنها رفتم، ولی راه را گم کردم، و متحیر ماندم. از حمله درندگان و تشنگی روز می ترسیدم. به خلتاء و مشایخ استغاثه کردم و ایشان را نزد خداوند شفیع آوردم. و تضرع کردم، ولی مشکل من برطرف نشد. پیش خود گفتم: من از مادرم شنیده بودم که ما امام زنده‌ای داریم، که کنیه‌اش اباصالح است، به گمشدگان راه می‌نماید، به فریاد درماندگان می‌رسد، و ضعیفان را کمک می‌کند.

لذا با خدای خود عهد بستم که من به او استغاثه کنم. و اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. لذا آن امام زنده را خواندم و به او استغاثه کردم.

ناگاه کسی را دیدم که با من راه می‌رود، و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود، و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود. آن گاه راه به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم، و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلف کتاب^(۱) - فراموش کردم.

۱- بزرگ، محدث توری است.

فرمود: به زودی به قریه‌ای می‌رسی، که اهل آنجا همه شیعه‌اند.
گفتم: سرور من! تا آن قریه با من نمی‌آید؟
فرمود: "نه، زیرا که هزار نفر در شهرهای مختلف به من استغاثه
کرده‌اند، باید ایشان را نجات دهم."
این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر من ماند. آنگاه از نظرم
غایب شد.

هنوز اندکی راه نرفته بودم، که به آن قریه رسیدم. با آنکه مسافت تا
آنجا بسیار بود. و آن جماعت، روز بعد به آنجا رسیدند.
چون به حلّه رسیدم، نزد سید فقهای کاملین سید مهدی قزوینی
ساکن حلّه، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ رَفْتَم، و قصّه را نقل کردم. و معالم دین را
از او آموختم. از او درباره عملی پرسیدم که بتوانم به وسیله آن، بار
دیگر آن حضرت را ملاقات کنم. فرمود: "چهل شب جمعه حضرت
ابی عبدالله علیه السلام را زیارت کن."

آن عمل را آغاز کردم. سی و نه بار، از حلّه برای زیارت، در شب
جمعه به کربلا می‌رفتم، تا آنکه یک شب جمعه باقی ماند. روز
پنج‌شنبه بود که از حلّه به کربلا رفتم. چون به دروازه شهر رسیدم،
دیدم مأموران دولت، در نهایت سختی از واردین، تذکره (گذرنامه)
می‌خواستند. من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن را، و متحیر ماندم.
مردم، دم دروازه مزاحم یکدیگر بودند. چند دفعه خواستم که خود را
پنهان کنم، و از ایشان بگذرم، اما میسر نشد. در این حال، صاحب
خود، حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم، که به شکل طالب عجم،

عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل شهر است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. حضرتش بیرون آمد، دست مرا گرفت و داخل دروازه برد، و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم، و به حال حسرت و حیرت باقی ماندم." [۲۳]

حکایت نوزدهم - تشرّف علامه بحر العلوم در مکه

جناب عالم جلیل، آخوند ملا زین العابدین سلماسی، از ناظر علامه بحر العلوم^(۱) در ایام مجاورت مکه معظمه نقل کرد که گفت: آن جناب، با آنکه در سرزمین غربت، و منقطع از خانواده و خویشان بود، در بذل و بخشش، به قوت عمل می‌کرد. و به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج، اعتنایی نداشت. روزی فرارسید که چیزی نداشتم. چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که: مخارج زیاد است، و چیزی در دست نیست. در پاسخ چیزی نثار نمود. عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می‌کرد و به خانه می‌آمد. و در اطاقی که مختص به خودش بود، می‌رفت. ما قلبانی برای او می‌بردیم. آن را می‌کشید. آنگاه بیرون می‌آمد، در اطاق دیگر

۱ - علامه سید مهدی بن مرتضی طباطبائی، منقب به "بحر العلوم" (متوفی ۱۲۱۲ هـ.ق) از فقهائ نامی شیعه و علامه دهر ر یگانه زمانش بود. او کسی است که تشرّف او به حضور حضرت ولی عصر ارواحنا فداء به تواتر رسیده است. و به علت مقامات و سیر و سنوکی که طی کرده. فوق العاده مورد احترام علماء شیعه است و تالی معصوم به شمار می‌رود. آثار و تصنیفات علمی او، چمنگی در نهایت نیکویی و فایده است. برخی از آنها عبارتند از: "فوائد الرجالیه"، "منظومه"، "مصاییح" و...

می نشست. شاگردان او، از هر مذهبی جمع می شدند. و سید برای هر صنف، به طریق مذهبش درس می گفت. در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب عادت، قلیان را حاضر کردم. ناگاه کسی در را کوبید. سید به شدت مضطرب شد، و به من گفت: "قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر".

خود به شتاب برخاست و نزدیک در رفت، و در را باز کرد. شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و در اطاق سید نشست. سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب، دم در نشست. و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم.

ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آنگاه برخاست. سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید. او را بر ناقه‌ای که در خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.

سید با رنگ متغیّر شده، بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله‌ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است. برو نزد او، و آنچه بر او حواله شده، از او بگیر.

آن برات را گرفتم و نزد همان مرد بردم. چون برات را گرفت و به آن نظر کرد، بوسید و گفت: "برو و چند حمّال بیاور".

رفتم و چهار حمّال آوردم. به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند، پول فرانسه آورد، و ایشان برداشتند. حمّالها، پولها را به منزل آوردند. روزی نزد آن صراف رفتم که جویای حال او شوم، و اینکه آن حواله از چه کسی بود. اما نه صرافی دیدم و نه دکانی. از کسی که در آنجا حاضر

بود، حال صراف را پرسیدم.

گفت: "ما در اینجا، هرگز صرافی ندیده‌ایم. در اینجا فلان شخص می‌نشیند." از اینجا دانستم که آن کار، از اسرار ملک علام بود. [۲۴]
محدث نوری می‌افزاید: این حکایت را، فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف مهم و مناقب والا، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف نیز از بعضی ثقات، از شخص مذکور برایم نقل کرد.

حکایت بیستم - تشرّف علامه بحر العلوم در سرداب مطهر سامرا

سید سند و عالم معتمد محقق بصیر، سید علی نواده جناب بحر العلوم اعلی الله مقامه مصنف کتاب برهان قاطع در شرح مختصر نافع، از صفی متّقی زکی، سید مرتضی - که داماد خواهر سید بود، و در سفر و حضر، مصاحب او، مواظب خدمات داخلی و خارجی او بود - نقل کرد:

در سفر زیارت سامره با آن جناب بودم. وی حجره‌ای داشت که تنها در آنجا می خوابید. من حجره‌ای داشتم متصل به آن حجره، و برای خدمات او در شب و روز نهایت مواظب داشتم. شبها مردم در نزد آن مرحوم جمع می شدند، تا آنکه پاسی از شب می گذشت. شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. دیدم که گویا از اجتماع کراهت دارد، و دوست دارد خلوت شود. و با هر کس سخن می گوید، با اشاره می رساند که در رفتن از نزد او شتاب کنند. مردم متفرّق شدند و جز من کسی باقی نماند. مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. من به حجره خود رفتم و در مورد حالت سید در این شب می اندیشیدم. خواب از چشمم رفته بود. زمانی صبر کردم. ناگاه به طور پنهانی بیرون آمدم که از حال سید، تفقّدی کنم.

دیدم در حجره بسته است. از شکافِ در نگاه کردم. دیدم چراغ به حال خود روشن است، ولی کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم. و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده است. با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. در صحن شریف داخل شدم. دیدم درهای قبهٔ عسکرین علیهم السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم، اثری از او نیافتم. داخل در صحن سرداب شدم. دیدم درهای آن باز است. آهسته، از پله‌های آن پایین رفتم، به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی بر من ظاهر نبود. از صفّه سرداب همهمه‌ای شنیدم، که گویا کسی با دیگری سخن می‌گوید، اما کلمات را تمیز نمی‌دادم. تا آنکه سه یا چهار پله مانده بود. و من در نهایت آهستگی می‌رفتم، که ناگاه آواز سید، از همان مکان بلند شد که :

“ای سید مرتضی! چه می‌کنی، و چرا از خانه بیرون آمدی؟”

در جای خورد متحیر و ساکن - چون چوب خشک - باقی ماندم. خواستم که پیش از جواب بازگردم. اما به خود گفتم: چگونه حال تو پوشیده خواهد ماند، بر کسی که تو را، از غیر طریق حواس شناخت؟ لذا جوابی با معذرت و پشیمانی دادم. و در خلال عذرخواهی، از پله‌ها پایین رفتم، تا به آنجا که صفّه را می‌دیدم. در آن حال، سید را دیدم که تنها رو به قبله ایستاده، و اثری از شخصی دیگر نیست. از اینجا دانستم که او با امام غائب از ابصار صلوات الله علیه سخن می‌گفت. [۲۵]

حکایت بیست و یکم - تأکید آن حضرت، در خدمتگزاری پدر پیر

جناب عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الصلحاء، آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی، که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است، نقل کرد از جناب عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف، از شخص صادق که دلاک بود، و پدر پیری داشت که در خدمتگزاری او، کوتاهی نمی کرد. حتی آنکه خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد، و منتظر او می ایستاد که بیرون آید و به مکانش برساند. و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. یک بار رفتن به مسجد را ترک کرد. علت این کار را از او پرسیدم. گفت:

چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. آخرین شب چهارشنبه، برای من رفتن میسر نشد، مگر نزدیک مغرب. تنها رفتم، و شب شد. و من می رفتم، تا آنکه ثلث راه باقی ماند. و شب ماهتابی بود. شخصی اعرابی دیدم که براسبی سوار است. روبه من کرد. من پیش خود گفتم: "زود است که این، مرا غارت کند." چون به من رسید، به زبان عربی بدوی با من سخن گفت، و مقصد مرا پرسید.

گفتم : مسجد سهله.

فرمود : "خوردنی همراه داری؟"

گفتم : "نه"

فرمود : "دست خود را داخل در جیب خود کن."

گفتم : "در آن چیزی نیست."

باز سخن را به تندی مکرر فرمود. من دست در جیب خود کردم. در آن، مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم، و فراموش کرده بودم که به او بدهم. از این رو، در جیبم مانده بود.

آنگاه به من فرمود : "أَوْصِيكَ بِالْعُودِ". "عود" در زبان عرب بدوی، "پدر پیر" را می‌گویند. یعنی : وصیت می‌کنم تو را به پدر پیرت. و سه مرتبه تکرار کرد. آنگاه از نظرم غایب شد.

دانستم که او، مهدی عليه السلام است، و اینکه آن جناب، به جدایی من از پدرم راضی نیست، حتی در شب چهارشنبه. لذا دیگر به مسجد نرفتم.

محدّث نوری می‌افزاید : این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد. [۲۶]

احسان و نیکی به پدر و مادر

محدّث قمی گوید : آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر به احسان و نیکی به ایشان بسیار است. و شایسته دیدم که به ذکر چند

حدیث در این جا تبرک جویم :

۱- شیخ کلینی روایت کرده که منصور بن حازم گفت : به حضرت صادق علیه السلام گفتم : کدام عمل، افضل اعمال است ؟ فرمود : نماز در وقت آن و نیکی به والدین، و جهاد در راه خدا. [۲۷]

۲- کلینی روایت کرده، که حضرت صادق علیه السلام فرمود : مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد. عرض کرد : یا رسول الله! من نسبت به جهاد، رغبت و نشاط دارم. حضرت فرمود : پس برو به جهاد در راه خدا. اگر کشته شوی، نزد خدا زنده باشی و روزی خوری. و اگر بمیری، اجرت با خدا است. و اگر برگردی، از گناهان خود بیرون بیایی، مانند روزی که به دنیا آمده‌ای.

عرض کرد : پدر و مادری دارم که هر دو پیرند. و می‌گویند که انس با من دارند و از رفتن من به جهاد کراهت دارند.

حضرت فرمود : پس نزد پدر و مادرت بمان. قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است، انس ایشان به تو یک روز و شب، بهتر است از جهاد یک سال. [۲۸]

۳- شیخ کلینی خبری روایت کرده با این مضمون که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی. اسلام آورد و حج گزارد، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، و عرض کرد : پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی هستند، و مادرم نابینا است. من با ایشان هستم، و از کاسه ایشان غذا می‌خورم.

حضرت فرمود : گوشت خوک می‌خورند؟

گفتم: نه، دست هم به آن نمی‌گذارند.
فرمود: باکی نیست. آن وقت، حضرت او را به نیکی کردن به مادرش سفارش کرد.
زکریا گفت: چون به کوفه بازگشتم، با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم. طعام به او می‌خورانیدم، و به او خدمت می‌کردم.
مادرم به من گفت: ای پسر جان! وقتی که تو در دین من بودی، با من این نحو رفتار نمی‌کردی. پس چه شده از وقتی که داخل دین اسلام شدی، این نحو با من نیکی می‌کنی؟
گفتم: مردی از اولاد پیغمبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا به این کارها امر فرمود.
مادرم گفت: این مرد، پیغمبر است؟
گفتم: پیغمبر نیست، لکن پسر پیغمبر است.
گفت: ای پسرک من! این پیغمبر است، زیرا این وصیتی که به تو کرده، از وصیت‌های پیغمبران است.
گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما، پیغمبری نیست. او پسر پیغمبر است.
مادرم گفت: ای پسر جان! دین تو بهترین دین‌ها است. آن را بر من عرضه کن. چنان کردم. داخل در اسلام شد، و او را نماز تعلیم کردم، نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا به جا آورد. در همان شب، دردی او را عارض شد. دیگر باره گفت: ای پسر جان! آنچه را که یاد من دادی، بار دیگر به من بگو. گفتم، به آن اقرار کرد و درگذشت. صبح که شد، مسلمانان او را غسل دادند. و من بر او نماز گزاردم. و او را در قبر

گذاشتم. [۲۹]

۴- کلینی روایت کرده که عمّار بن حیّان گفت : به حضرت صادق علیه السلام خبر دادم که اسماعیل پسر من نیکی می کند. حضرت فرمود : من او را دوست می داشتم، اکنون محبت من به او زیاد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت. وقتی وارد بر آن حضرت شد، و نظر حضرت بر او افتاد، مسرور شد و ملحفه خود را برای او پهن کرد، و او را روی آن نشانید. پس رو کرد و با او سخن می گفت، و در صورتش می خندید. آنگاه برخاست و رفت، و برادرش آمد. حضرت، آن نحو رفتاری که با خواهرش داشت، با او نکرد. عرض کردند : یا رسول الله! با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش به جا نیاوردید، با آن که او مرد است. (مراد، آن که او اولی است از خواهرش، به آن نحو محبت و التفات).

فرمود : وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. [۳۰]

۵- کلینی در خبر دیگر روایت کرده که ابراهیم بن شعیب گفت : به حضرت صادق علیه السلام گفتم : به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده، و ما او را برمی داریم، هرگاه اراده حاجت کند. فرمود : اگر بتوانی، این کار را تو بکن (یعنی تو او را در برگیر و بردار، در وقتی که حاجت دارد) و به دست خود برای او لقمه بگیر، زیرا که این کار، سپری است برای تو، در فردا (یعنی از آتش جهنم). [۳۱]

۶- شیخ صدوق روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود : هر

که دوست دارد حق تعالی سكرات مرگ را بر او آسان کند، باید با خویشان خود پیوند داشته باشد، و به والدین خود نیکی کند. هرگاه چنین کرد، حق تعالی سكرات مرگ را بر او آسان کند، و هرگز در دنیا به او پریشانی نرسد. [۳۲]

حکایت بیست و دوم - تشرّف شیخ حسین آل رحیم

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی، فرزند عالم عابد، شیخ هادی کاظمی، معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی در نجف اشرف بود، از خانواده‌ای معروف به آل رحیم، که او را شیخ حسین آل رحیم می‌گفتند.

همچنین عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیاء، شیخ طه آل نجف (از خاندان عالم جلیل و زاهد عابد بی‌بدیل شیخ حسین نجف، که اکنون^(۱) در مسجد هندیه نجف اشرف، امام جماعت، و در تقوی و صلاح و فضل، مقبول خواص و عوام است) به من خبر داد که شیخ حسین آل رحیم، مردی پاک طینت و فطرت، و از مقدّسین مشتغلین به عبادت بود. ولی مبتلا به مرض سینه و سرفه بود، که با آن خون از سینه‌اش با اخلاط بیرون می‌آمد. علاوه بر آن، در نهایت فقر و پریشانی بود، و غذای روزانه خود را نداشت. و غالب اوقات نزد اعراب بادیه‌نشین می‌رفت، که در حوالی نجف اشرف ساکن‌اند، برای کسب روزی، هر چند که جو باشد.

۱ - یعنی سال ۱۳۰۲ هجری قمری (زمان تألیف کتاب نجم ثاقب)

با وجود این مرض و فقر، دلش مایل به زنی از اهل نجف شد، که هر چه او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، خانواده آن زن به او پاسخ نمی دادند. از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود. چون مرض و فقر و یأس از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر عملی که در میان اهل نجف شهرت دارد، که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود، و بالاخره حضرت حجّت عجل الله فرجه را ببیند، گرچه نشناسد، و به مقصدش خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گنت : من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد - و آن شب تاریکی از شبهای زمستان بود و باد تندی می وزید که با آن اندکی باران بود - من در دکه ای نشسته بودم که داخل در مسجد است. و در آن دکه شرقیه، مقابل در اول است، که واقع است در طرف چپ کسی که داخل می شود. و نمی توانستم به مسجد بروم، به جهت خونی که از سینه می آمد (و مسجد را آلوده می ساخت) و چیزی نداشتم که سرما از من دفع کند.

دلم تنگ، و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک می نمود. با خود می اندیشیدم : شبها تمام شد، و این شب آخر است. نه کسی را دیدم، و نه چیزی برایم ظاهر شد. و این همه مشقت و رنج عظیم بردم، و بار زحمات و خوف، بر دوش کشیدم که چهل شب از نجف به مسجد کوفه می آیم و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندهد.

من در این کار خود متفکر بودم. و در مسجد احدی نبود. آتش روشن کرده بودم، تا قهوه‌ای که از نجف با خود آورده بودم، گرم کنم، چون به خوردن آن عادت داشتم. و مقدار آن بسیار کم بود. ناگاه شخصی از سمت درِ اول به سوی من آمد. چون از دور او را دیدم، مکدر شدم. و با خود گفتم: این شخص، یکی از بدوی‌های عرب، از اهالی اطراف مسجد است، نزد من آمده که قهوه بخورد، و من امشب بی قهوه می‌مانم، و در این شب تاریک، هم و غم زیاد خواهد شد. در این فکر بودم که او به من رسید. بر من سلام کرد، نام مرا برد. و در مقابل من نشست. تعجب کردم که چگونه نام مرا می‌داند. و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف هستند، و من گاهی بر ایشان وارد می‌شوم.

از او پرسیدم که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: "از بعضی ایشانم."

هر یک از طوائف عرب را که در اطراف نجف هستند، نام بردم.

گفت: "از آنها نیستم."

از سخنان او به غضب آمدم. از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری،

تو از طریطره هستی. (این کلمه، لفظی است بی معنی) او، از سخن

من، تبسم کرد و گفت: "بر تو حَرَجی نیست، که من از کجا باشم. چه

عاملی تو را واداشت که به اینجا آمدی؟"

گفتم: به تو هم نفعی ندارد که این امور را بپرسی.

گفت: چه ضرر دارد که به من خبر دهی؟

کم کم از حُسنِ اخلاق و شیرینیِ سخن او متعجب شدم، و قلبم به او تمایل یافت. چنان شد که هر چه سخن می‌گفت، محبتم به او زیاد می‌شد. برای او توتونِ سبیلی (چپقی) ساختم، و به او دادم. گفتم: "تو آن را بکش، من نمی‌کشم".

سپس برای او در فنجان قهوه ریختم و دادم. گرفت و اندکی از آن خورد. آنگاه به من داد و گفت: "تو آن را بخور". گرفتم و آن را خوردم، و متوجه نشدم که تمام آن را نخورده، و لحظه به لحظه محبتم به او زیاد می‌شد. گفتم: ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی‌آیی که برویم و با هم در مقبرهٔ جناب مسلم بن عقیل بنشینیم؟

گفتم: با تو می‌آیم. حال، خبر خود را نقل کن.

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می‌کنم. من به شدت فقیر و محتاجم، از آن روز که خود را شناختم. با این حال، چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید، که علاجش را نمی‌دانم. همسر هم ندارم. و دلم به زنی از اهل محلهٔ خودم در نجف اشرف مایل شده، و چون فقیرم، گرفتنش برایم میسر نیست.

این مآها! مرا فریب دادند و گفتند: برای حل مشکلات خود، به صاحب الزمان علیه السلام توکل کن، و چهل شب چهارشنبه تا صبح در مسجد کوفه بمان، که آن جناب را می‌بینی، و حاجتت را برمی‌آورد. و این آخرین شب چهارشنبه است، ولی چیزی ندیدم. و این همه در این شبها زحمت کشیدم. این است سبب زحمت آمدن من به اینجا، و این

است نیازهای من.

در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم، گفتم: "سینه تو، عافیت یافت. آن زن را نیز به این زودی خواهی گرفت. و اما فقر تو، به حال خود باقی است تا بمیری." و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم.

گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: برخیز.

برخاستم و او جلوتر از من می‌رفت. چون وارد زمین مسجد شدیم، به من گفتم: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد^(۱) به جانیاوریم؟ گفتم: می‌خوانیم.

او نزدیک شاخص سنگی ایستاد که در میان مسجد است. و من پشت سرش با فاصله‌ای ایستادم. تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن سوره حمد شدم، که ناگاه قرائت سوره حمد او را شنیدم. به گونه‌ای که هرگز از احدی چنین قرائتی نشنیده‌ام. از حُسن قرائتش، با خود گفتم: "شاید او صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام باشد!" و پاره‌ای کلمات از او شنیدم که دلالت بر این امر می‌کرد.

با خطور این احتمال در دل به سوی او نگریستم. در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نوری عظیم آن حضرت را دربرگرفت، به نحوی که مانع من از تشخیص شخص شریفش شد. در این حال، او

۱ - نماز تحیت: دو رکعت نماز مستحبی است که به مناسبت ورود در هر مسجد و حرم، آن را می‌خوانند.

مشغول نماز بود، و من قرائت آن جناب را می شنیدم، و بدنم می لرزید. از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. لذا به هر نحو بود، نماز را تمام کردم. و نور از زمین بالا می رفت. به گریه و زاری و عذرخواهی افتادم، از سوء ادبی که در مسجد با حضرتش نموده بودم. گفتم: "ای آقای من، وعده جناب شما راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم".

در بین سخن گفتن بودم، که نور متوجه قبر مسلم شد. من نیز متابعت کردم. و آن نور داخل در قبّه مسلم شد، و در فضای قبّه قرار گرفت. و پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم. تا آنکه فجر طالع شد، و آن نور عروج کرد. چون صبح شد، متوجه کلام آن حضرت شدم که فرموده بود: "سینه‌ات، شفا یافت". دیدم سینه‌ام صحیح است، و ابداً سرفه نمی‌کنم. همچنین هفت‌ه‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد، به گونه‌ای که در اندیشه‌ام نمی‌آمد. و فقر هم به حال خود باقی است، چنانچه آن جناب فرمود. [۳۳]

حکایت بیست و سوم - دورکردن عرب‌های عُنیزه، از راه زوّار

سید الفقهاء و سناد العلماء، عالم ربّانی، جناب آقای سید مهدی قزوینی، ساکن در حله، شفاهاً فرمود: روز چهاردهم شعبان، از حله به قصد زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، در شب نیمه شعبان، بیرون آمدم. چون به شطّ هندیّه رسیدیم، به جانب غربی آن عبور کردیم و دیدم زوّاری که از حله و اطراف آن رفته بودند، و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، همه در خانه‌های طایفه بنی طُرف، از عشائر هندیّه محصورند و راهی به سوی کربلا ندارند. زیرا که عشیره عُنیزه در راه فرود آمده بودند، و راه مترددین را از عبور و مرور، قطع کرده بودند. نه می‌گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید، و نه اجازه می‌دادند کسی به آنجا داخل شود، مگر آنکه او را نهب و غارت می‌کردند.

من نزد عربی فرود آمدم. و نماز ظهر و عصر را بجای آوردم، و نشستم. منتظر بودم که امر زوّار چگونه خواهد شد. آسمان هم ابر داشت و باران کم‌کم می‌آمد. در این حال که نشسته بودیم، دیدیم تمام زوّار از خانه‌ها بیرون آمدند، و به سمت کربلا روی آوردند.

به شخصی که با من بود، گفتم: "برو و سؤال کن چه خبر است؟"

او بیرون رفت و برگشت. و به من گفتم: عشیره بنی طُرف با سلاح گرم بیرون آمده و متعهد شده‌اند که زوآر را به کربلا برسانند، هر چند که کار به جنگ با قبیله عُنیزه بکشد.

چون این کلام را شنیدم، به آنان که با من بودند، گفتم: "این کلام، اصلی ندارد. زیرا بنی طرف نمی‌توانند با عنیزه مقابله کنند. گمان می‌کنم که این، کیدی از ایشان است، تا زوآر را از خانه خود بیرون کنند. زیرا ماندن زوآر در نزد ایشان، برایشان سنگین شده است، چون باید مهمانداری بکنند."

در این حال بودیم که زوآر به سوی خانه‌های آنها برگشتند. معلوم شد که حقیقت حال، همان است که من گفتم. زوآر در خانه‌ها داخل نشدند و در سایه خانه‌ها نشستند، و آسمان را هم ابر گرفته بود. مرا به حالت ایشان، زقتی سخت گرفت و دلم شکست. به سوی خداوند تبارک و تعالی توجه کردم، به دعا و توسل به پیغمبر و آل او -صلوات الله علیهم-، و از خدا خواستم تا زوآر را از بلایی که به آن مبتلا شدند، یاری فرماید. در این حال بودیم که دیدیم سواری می‌آید، بر اسب نیکویی، مانند آهو که مثل آن ندیده بودم. در دست سوار، نیزه درازی بود. او آستین‌ها را بالا زده، و اسب را می‌دوانید، تا آنکه در نزد خانه‌ای ایستاد که من در آنجا بودم، و آن خانه‌ای بود از موی، که اطراف آن را بالا زده بودند. سوار سلام کرد، و ما جواب سلام او را دادیم.

آنگاه فرمود: "یا مولانا -واسم مرا برد- مرا کسی فرستاد که سلام

می فرستد، بر تو، و او کنج محمد آقا و صفر آقا است، و آن دو، از صاحب منصبان ارتش کشور عثمانی اند. و می گویند که زوّار حتماً بیایند، ما عنیزه را از راه طرد کردیم، و با سپاه خود، در پشته سلیمانیه بر سر جاده منتظر زوّار هستیم."

به او گفتم: "تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟"
گفت: "آری".

ساعت را از بغل بیرون آوردم. دیدم دو ساعت و نیم - تقریباً - به روز مانده است.

گفتم که اسب مرا حاضر کردند.

آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم، به من چسبید و گفت: "ای مولای من، جان خود و این زوّار را در خطر میندازید. امشب در نزد ما باشید، تا مطلب روشن شود".

به او گفتم: "چاره‌ای نیست. باید سوار شویم تا زیارت مخصوصه را درک کنیم".

چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سواره پشت سر ما حرکت کردند. به راه افتادیم. و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود، مانند شیر بیشه، و ما در پشت سر او می رفتیم، تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم. آنگاه پایین رفت، و ما رفتیم تا بالای پشته، نظر کردیم. اما از آن سوار اثر ندیدیم. گویا به آسمان بالا رفت، یا به زمین فرو رفت. و نه رئیس لشکری دیدیم و نه لشکری.

به کسانی که با من بودند، گفتم: "آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟"
گفتند: "نه. والله".

زمانی که آن جناب پیش روی ما می‌رفت، در او به خوبی نگریستم، که گویا وقتی پیش از این او را دیده‌ام، لکن به خاطر نمی‌آمد که کی او را دیده‌ام. چون از ما جدا شد، به یاد آوردم که او همان شخص بود که در حله به منزل من آمده بود، و مرا از واقعه سلیمانیه خبر داده بود.

و اما عنیزه، هیچ اثری از ایشان در منزلهای ایشان ندیدم. و احدی را ندیدیم که درباره ایشان سؤال کنیم، جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که در وسط بیابان بلند شده بود.

به هر حال، وارد کربلا شدیم. اسبان ما به سرعت، ما را می‌بردند. به دروازه شهر رسیدیم، و لشکر را دیدیم که در بالای قلعه ایستاده‌اند. به ما گفتند: "از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟"

آنگاه به سوی زوّار نظر کردند. گفتند: "سبحان الله، این صحرا از زوّار پر شده، پس عنیزه به کجا رفتند؟"

به ایشان گفتم: "در بلد بنشینید و معاش خود را بگیرید." و لِمَكَّةَ رَبُّ يَوْمَئِذٍ لَهَا. مکه هم خدایی دارد که آن را حفظ و حراست کند. (این مضموم کلام جناب عبدالمطلب است که چون نزد پادشاه حبشه رفت تا شتران خود را که عسکر او بودند، پس بگیرد، پادشاه حبشه گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم؟

فرمود: من صاحب شتران خودم هستم، مگه هم خدایی دارد).
به هر صورت، داخل بلد شدیم.

کنج محمد آغا را دیدیم که بر تختی نزدیک به دروازه نشسته،
سلام کردیم. در مقابل من برخاست.

به او گفتم: "تو را همین فخر بس، که در آن زبان (زبان حضرت
مهدی علیه السلام) از تو یاد شد.

گفت: "قصه چیست؟" برای او نقل کردم.

گفت: "ای آقای من، من از کجا می دانستم که تو، به زیارت آمدی تا
قاصد نزد تو بفرستم؟ من و لشکرم پانزده روز است که در این شهر
محصوریم، و از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیاییم."

آنگاه پرسید: عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم، جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم، که
گویا غبار کوچ کردن آنها باشد. آنگاه ساعت را بیرون آوردم. دیدم یک
ساعت و نیم به روز مانده، و تمام سیر ما، در یک ساعت واقع شده،
در حالی که بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا، سه فرسخ است.
شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، خبر عنیزه را
پرسیدیم. یکی از کشاورزان خبر داد که در باغهای کربلا بوده، که
عنیزه - در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند - ناگاه سواری
که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود، بر
ایشان ظاهر شد. آن سوار، به آواز بلند بر ایشان فریاد زد: "ای طایفه
عنیزه، به تحقیق که مرگ آماده در رسید. لشکرهای دولت عثمانی با

سواره‌ها و پیاده‌ها، رو به شما کرده‌اند. اینک، ایشان در عقب من می‌آیند. کوچ کنید، زیرا گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.”

با این سخن، خداوند، خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود. حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می‌گذاشت، برای تعجیل در حرکت. ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند، و رو به بیابان آوردند. به آن کشاورز گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن. وقتی نقل کرد، دیدم عیناً همان سواری است که با ما بود. **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ. [۳۴]**

سخنی در مورد مرحوم سید مهدی قزوینی

محدث نوری گوید: این کرامات و مقامات، از مرحوم سید مهدی قزوینی بعید نبود. زیرا او علم و عمل را از عموی بزرگوار خود جناب سید باقر قزوینی به ارث برده بود، که از ایشان یاد شد، و او صاحب اسرار دایی خود، جناب علامه سید محمد مهدی بحر العلوم بود.

مرحوم سید مهدی قزوینی تحت تأدیب عموی خود قرار داشت. و عمّ اکرمش او را بر اسرار پنهانی آگاه ساخت، تا به آن مقام رسید که اندیشه‌ها برگرد آن مقامات نرسد. و به فضائل و مناقبی رسید که در دیگر علمای نیک و پارسا جمع نشد. بعضی از آنها چنین است:

اول - پس از آنکه از نجف اشرف به جله هجرت فرمود، و در آنجا مستقر شد، هدایت مردم و اظهار حق و جنگ با باطل را آغاز کرد. به

برکت تبلیغ ایشان، بیش از صد هزار تن، از داخل و خارج حله، شیعهٔ مخلص اثنی عشری شدند. خود ایشان شفاهاً به من فرمودند: "زمانی که به حله رفتم، دیدم شیعیان آن منطقه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، هیچ شعار و علامتی از امامیه ندارند. و از سایر احکام و آثار، عاری و تهی هستند، حتی تبرّی از دشمنان خدا ندارند." باری، به سبب هدایت او، تمام اهل آن منطقه، از نیکان و پارسایان شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصائص اوست.

دوم - کمالات نفسانی و صفات انسانی - از صبر، تقوی، رضا، تحمل مشقت عبادت، سکون نفس، دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی، از خصائص او بود.

در خانهٔ خود، هرگز از خانواده و خدمتگزاران، کمکی نگرفت، مانند غذا و قهوه طلبیدن، با وجود تمکن و ثروت و سلطنت آشکار، و بندگان و کنیزانی که داشت.

اگر آنها خود مواظب نبودند، و هر چیزی را در زمان و محل خود نمی‌رسانیدند، بسا اوقات که شبها و روزها بر او می‌گذشت، بدون آنکه غذایی بخورد یا کاری به آنها محوّل کند.

دعوت مردم را اجابت می‌کرد. در مهمانی‌ها حاضر می‌شد. اما همواره کتابهایی همراه داشت. و در گوشهٔ مجلس، مشغول مطالعه و تألیف آثار خود بود. و از سخنان اهل مجلس خبر نداشت، مگر آنکه مسأله‌ای بپرسند و ایشان پاسخ بگویند.

شیوهٔ آن مرحوم در ماه رمضان، این بود که نماز مغرب را به

جماعت در مسجد، به جا می آورد. بعد از آن، نافله مقرر مغرب را - براساس تقسیمی که از نماز هزار رکعت در ماه، در هر شب پیش می آمد - می خواند. و به خانه می آمد و افطار می کرد. پس از آن به مسجد باز می گشت. نماز عشاء را به همان نحو ادا می کرد، و به خانه می آمد.

مردم در مسجد گرد می آمدند، و برنامه هایی داشتند:

ابتدا قاری خوش صدایی، با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن را که مربوط به وعظ و هشدار و تهدید و تخریب بود، - به نحوی که دل های قساوت گرفته را نرم گرداند و چشم های خشک شده را تر سازد - تلاوت می کرد.

پس از آن، فردی دیگر، به همین شیوه، خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آنگاه شخص سوم، مصائب حضرت سیدالشهداء علیهم السلام را می خواند، و مردم را می گریاند.

سپس یکی از افراد صالح، مشغول خواندن دعا های ماه مبارک رمضان می شد. و دیگران همراه با او می خواندند.

این برنامه تا هنگام خوردن سحری ادامه داشت، که مردم به خانه های خود می رفتند.

به هر حال، آن بزرگ، در مواظبت نفس و مراقبت اوقات و مداومت بر مستحبات و قرائت - حتی در سنین پیری و کهولت - آیت و حجّتی بر مردم عصر و زمان خود بود. در سفر حجّ، در رفت و برگشت با ایشان بودم. در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز گزاردیم. و در بازگشت،

روز دوازدهم ربیع الاول سال ۱۳۰۰ هجری قمری، در محلی - تقریباً پنج فرسخ مانده به "سماوه" - دعوت حق را لبیک گفت. و در نجف اشرف، در کنار مرقد عموی بزرگوارش دفن شد. بر قبر او قبه‌ای بلند بنا کردند. در زمان وفاتش، در حضور جمع فراوانی از مخالفان و موافقان، مطالبی از قوت ایمان و آرامش نفس و اقبال و صدق و یقین ایشان ظاهر شد که همه به شگفتی آمدند، و کرامت درخشانی که بر همه معلوم شد.

ویژگی سوم او، آثار مفید و ارزشمندی در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و موضوعات دیگر است. از جمله کتابی نفیس در اثبات این مطلب که فرقه ناجیه - که در حدیث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده - همان شیعه است.

طوبی له و حُسن مآب. [۳۵]

منابع

- ۱- کشف الغمّه، ج ۲، ذکر قصتین من امر المهدي عليه السلام، ص ۴۹۳.
- ۲- کشف الغمّه، ج ۲، ذکر قصتین من امر المهدي عليه السلام، ص ۴۹۶.
- ۳- نجم ثاقب، باب ۷، حکایت ۷، ص ۲۳۴. جنّة المأوی (به ضمیمه بحار الانوار ج ۵۳)، حکایت ۲۰، ص ۲۴۸.
- ۴- جنّة المأوی، حکایت ۲۱، ص ۲۴۹.
- ۵- کشف الغمّه، ج ۲، ذکر قصتین من امر المهدي عليه السلام، ص ۴۹۷.
- ۶- جنّة المأوی، حکایت ۴، ص ۲۲۱. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۳۷۷ - ۳۸۱.
- ۷- بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۴، ص ۱۷۵.
- ۸- نجم الثاقب، باب ۷، حکایت ۳۰، ص ۲۶۸.
- ۹- شهید قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۵۰۷ و علامه امینی در کتاب الغدیر ج ۵ ص ۱۵ به "اقساسی" اشاره کرده و این بیت‌ها را نقل کرده‌اند.
در کتاب "وفادار باشید"، ترجمه منظوم تقریبی اشعار یادشده (سروده آقای غلامرضا هادی) چنین آمده است :
مرتضی تا مرگ سلمان را بیافت
از مدینه بر مدائن برشتافت
غسل وی بر داد و تکفینش نمود
بعد از آن در خاک تدفینش نمود

زان سپس وی، بی نورد کوه و دشت
 از مدائن بر مدینه بازگشت
 ای خلیفه! این سخن پندار نیست
 غل و غشی اندرین گفتار نیست.
 پس نخواندی تو، به قرآن کریم
 قصه از دؤر سلیمان حکیم
 از کنارش آصف بن برخیا
 با شگفتی رفت بر ملک سبا
 از سبا آورد تختش را به شام
 پیش از آن که صبح گردد تیره شام
 پس چرا این کرده، مقبول و سزااست؟
 مرتضی را کرده، کاری نارواست؟!
 بر سلیمان، آصف بن برخیا
 بوده است اندر شمار اوصیاء
 بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، انبیا را مهتری است
 بر سلیمان هم از او بالاتری است
 از سلیمان، چون محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برتر است
 پس بر آصف، مرتضی هم سرور است
 پس اگر کذبی در آن گفتار نیست
 داستان مرتضی پندار نیست

هر کسی شد مهرورز و نیک دید

با تمامت‌ها حقیقت را بسدید

(این تعلیقه، از تعلیقه آقای ناصر باقری بیدهندی بر کتاب
منتهی الآمال، ج ۳، ص ۲۰۵۶، چاپ قم: انتشارات دلیل، ۱۳۷۹ نقل
شد).

- ۱۰ - نجم ثاقب، باب ۷، حکایت ۳۳، ص ۲۸۱.
- ۱۱ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۱۸، حدیث ۵۵، ص ۷۰.
- ۱۲ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۱۸، ص ۱۷۶، ص ۱۷۷.
- ۱۳ - اشاره به آیه ۳۶ و ۳۷ از سوره نور.
- ۱۴ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۴، ص ۱۷۸.
- ۱۵ - نجم ثاقب، باب هفتم، حکایت ۵۸، ص ۲۳۹.
- ۱۶ - نجم ثاقب، باب هشتم، حکایت ۶۱، ص ۳۳۲. اثبات الهداة، ج ۷،
باب ۳۳، فصل ۱۷، حدیث ۱۶۵، ص ۳۷۸.
- ۱۷ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۴، ص ۱۷۴.
- ۱۸ - نجم ثاقب، باب ۷، حکایت ۶۴، ص ۳۳۵.
- ۱۹ - نجم ثاقب، باب ۷، ذیل حکایت ۶۴، ص ۳۳۷.
- ۲۰ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۴، ص ۱۷۶.
- ۲۱ - جنة المأوی (ضمیمه بحار الانوار، ج ۵۳) ص ۲۹۷، حکایت ۵۰.
- ۲۲ - جنة المأوی، حکایت ۵۳، ص ۳۰۰.
- ۲۳ - الزام الناصب، ج ۲، غصن ۶، حکایت ۳۷، ص ۷۰. جنة المأوی، ص
۲۹۲ - ۲۹۴ حکایت ۴۷. نجم ثاقب، باب ۷، حکایت ۷۱.

٢٤ - جنة المأوى، حکایت ١٢، ص ٢٣٧. نجم ثاقب، بابت ٧، حکایت ٧٦.

٢٥ - الزام الناصب، ج ٢، غصن ٦، حکایت ١٦، ص ٢٩. جنة المأوى، ص ٢٣٨، حکایت ١٣. نجم ثاقب، باب ٧، حکایت ٧٧.

٢٦ - نجم ثاقب، باب ٧، حکایت ٨٦، ص ٣٥٧.

٢٧ - کافی، ج ٢، ص ١٢٧.

٢٨ - کافی، ج ٢، ص ١٢٨.

٢٩ - کافی، ج ٢، ص ١٢٨.

٣٠ - کافی، ج ٢، ص ١٢٩.

٣١ - کافی، ج ٢، ص ١٢٩.

٣٢ - بحار الانوار، ج ٧٤، ص ٦٦. امالی صدوق، ص ٤٧٣. امالی شیخ طوسی، ص ٤٣١.

٣٣ - نجم ثاقب، باب ٧، حکایت ٩٠، ص ٣٦١. جنة المأوى، حکایت ١٥، ص ٢٤٠ - ٢٤٣.

٣٤ - جنة المأوى، حکایت ٤٦، ص ٢٨٨. نجم ثاقب، باب ٧، حکایت ٩٥.

٣٥ - نجم ثاقب، ذیل حکایت ٩٥.